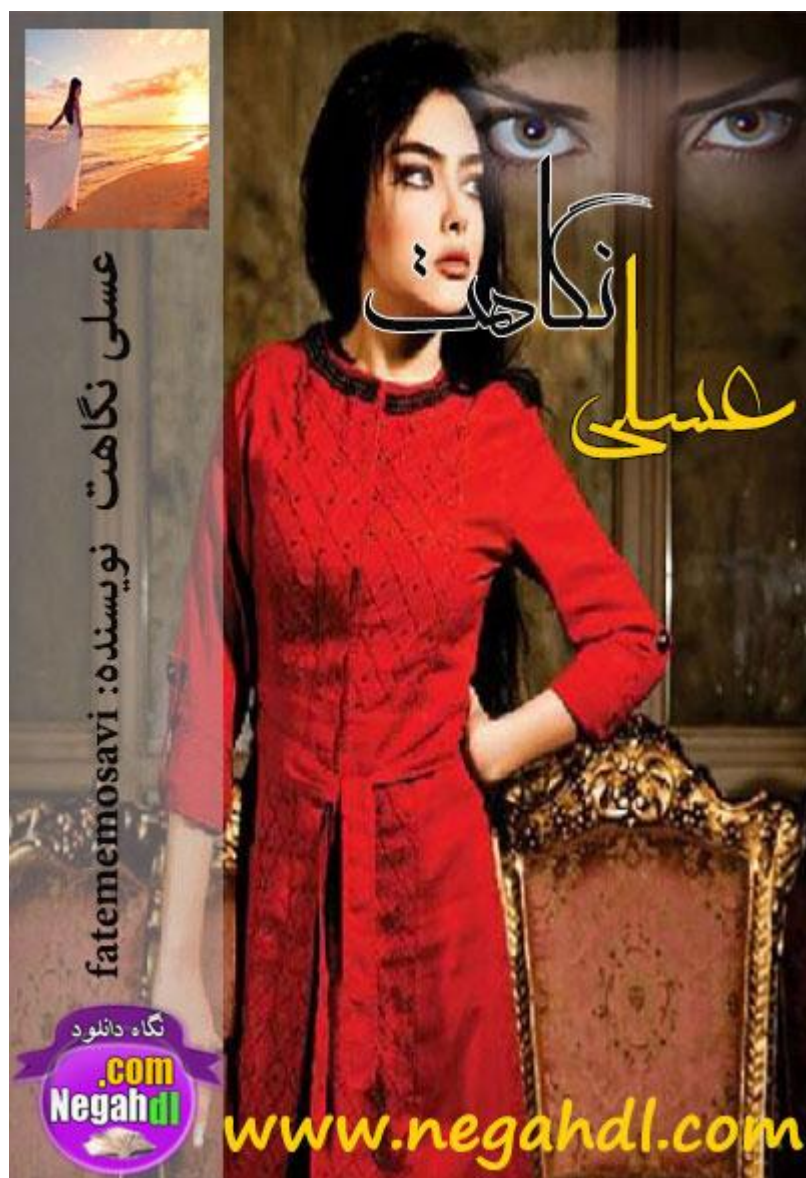


رمان عسلی نگاهت ❀ نویسنده fatememosavi کاربر انجمن نگاه داندلود



این کتاب در سایت نگاه داندلود آماده شده است

www.negahdl.com

وای داداشی جونم کجایی؟ دارم میمیرم از نگرانی. الان ۱روزه نه خونه اومده نه زنگ زده. از صبح نشستم منتظر این بی ملاحظه ی خل و چل. اخریه روز منو دق میدی با این کاراش... صدای زنگ

افکارمو به هم ریخت. با عجله و هول به سمت ایفون رفتم. از بس استرس داشتم وقتی ایفونو برداشتم

گفتم: الو؟ نیاوش: الو چیه دختر درو باز کن!

درو زدم و دوییدم سمت در تا اومد پریدم بقلشو گفتم وای نیاوش جونم کجا بودی یه روزه؟

وااه بچه خیر سرت ۲۳سالته ها این اداها دیگه چیه؟

من: خب داداشمی باید نگران بشم دیگه! با این حرفم قیافه ی نیاوش باز شد و یه شادی خاصی تو چهرش نمایان شد. نمیدونم چرا هر وقت بهش میگم داداش اینجوری میشه؟ من سر از کار این بشر در نمیارم! یه لبخند شاد زدو گفت: ببخش اگه نگرانت کردم.

من: نه باو! کجا بودی این یه روزو؟

نیاوش: بیشتر کار کردم شبم خونه ی دوستم بودم.

من: چی کار میکردی؟ نیاوش: کار دیگه.

من: اها. بدو لباساتو عوض کن که شام حاضره.

نیاوش: شام چی داریم؟ من: قرمه سبزی.

نیاوش: اخ جونمی! عاشق همین رفتار لوس بچگانشم. یه داداش که بیش تر نداریم. اینم فقط همین اخلاقو داره ماهم مجبوریم عاشق این رفتارش بشیم! والا. میزو چیدم و مامانو نیاوشم اومدن.

نیاوش: قربونت برم مهتاب جون چه کردی؟

مامان مهتاب: خدا نکنه..... بعدشم کار عسله نه من.

نیاوش با چشمای شیطون منو نگاه کردو گفت: قربونم بری مربا چه کردی!

من: مربا عمه ی بابات بود خدا بیامرز دش. بعدشم من عسلم نه مربا!

مامانمزد رو لپشو گفت پدرصلواتی چه کاری به اون بدبخت داری؟

من: کدوم بدبخت؟ مامان مهتاب: عمه ی باباتو میگم دیگه!

من: مامان بیخی . مامان مهتاب: از دست تو!

شامو با شوخی و خنده خوردیم. ظرفارو شستم و پیش نیاوش نشستم . داشتیم حرف میزدیم که یهو مامان رو به نیاوش

گفت: فردا میریم خواستگاری.

چایی پرید تو گلو ی نیاوشو به سرفه افتاد یکم که اروم شد با تعجب

گفت: با منی؟

مامان مهتاب: پ ن پ! با عمه ی باباتم.

من: بعد به من میگی با اون بدبخت چیکار داری!

مامان مهتاب: حرف من: چشم .

بعدم رو به نیاوش گفتم: مبارک باشه! خوشبخت شین.

نیاوش وحشتناک منو نگاه کردو بعد گفت: من زن نمیخوام خواستگاریم نمیام!

مامان: ولی الان خیرات سرت ۲۷سالته تو دلت نمیخواد بابا شی؟

نیاوش: نه نمیخوام! مامان مهتاب: همین که گفتم! فردا میریم خواستگاری! حرف اضافیم موقوف!

نیاوش: من به رفیقام میگم بیان خواستگاری رو خراب کنن!

حالا چرا رفیقات خودم در خدمتم!

مامان مهتاب: تو بیجا میکنی

من: چشم.....حالا دختره کی هست؟

مامان مهتاب: دختر دوست خاله میناته! میگه دختر خوبو سنگینه اسمشم فیروزس همسن توهه

مثله اینکه قیافشم خوبه خاله مینات که خیلی تعریفشو میکرد .

من: ببینیمو تعریف کنیم ولی شک ندارم دختر همچین مالیم نیس!

مامان مهتاب: چرا مادر؟ من: چون سلیقه خاله مینا خیلی بده!

مامان مهتاب: در مورد حالت درست صحبت کن!

من: مگه دروغ میگم... پرو پرو تو چشای من نگاه میکنه میگه: من از چشات اصلا خوشم نیما
!خیلی رنگ بدی داره لباتم زیادی گندس!

نیاوش: ببینیمو تعریف کنیم..... تو خوابت نیما؟

من: چرا شبت شیک. نیاوش: شب خوش

. به اتاقم رفتمو با فکر به خواستگاریه فردا کم کم پلکام سنگین شد و تقریباً بیهوش
شدم!.....

وای خدایا اینجا چقد بزرگه. همینجوری که با کنجکاوای به اینورو اونور خونه سرک میکشیدم یه
صدای اشنایی رو شنیدم. صدای گریه و التماسای یه زن. به سمت صدا رفتم. صدا از توی اتاق
میومد درو اروم باز کردم پشت پرده ها قایم شدم. وحشت کرده بودم یه مرد با مشت لگد به جون
یه زن افتاده بود. خیلی ترسناک بود. زن التماس میکرد ولی مرد هیچ اعتنائی نمیکرد ناله ها و
التماسای اون زن اشنا دل سنگو هم اب میکرد. از توی گهواره ای که اونور اتاق بود صدای گریه ی
یه نوزاد میومد. مرد انگار که از صدای بچه کلافه شده به سمت گهواره رفتو یه چاقو از جیبش در
آورد و میخواست اونو فرو کنه تو قلب بچه که..... که اون زن با جیغ جلو اومدو
خودشو رو بچه انداختو.. خدای من چاقو تو قلب زن فرو رفت. مرد عربده ای کشیدو از اتاق رفت
بیرون به سمت بچه رفتم با دیدن صورتش دنیا دور سرم چرخید. این که منم

با جیغ از خواب پریدم. همه ی بدنم عرق کرده بود. خدایا ینی چی؟ معنی این خواب چی بود؟
(نترس دختر این فقط یه خواب بود که همینجوری به زهنت اومده و تو تصورش کردی و تو خواب
دیدیش) اره حتما همینطوره! با فکر به این که فقط یه خوابه اروم تر شدم یه نگاه به ساعت
انداختم که عدد ۱۰ رو نشون میداد از جام بلند شدمو مستقیم به سمت حموم رفتم. دوش اب گرم
حالمو بهتر کرد.

از حموم اومدم بیرونو سعی کردم به اون خواب وحشتناک فکر نکنم و خودمو تا موقعی که واسه
صبحونه صدام کنن سرگرم کردم. موهامو خشک کردم دو تایی بافتم. شلوارک و بلیز استین حلقه
ایه سفیدمو پوشیدمو لاک سفیدم زدمو افتادم رو گوشیم

. یکم تو نت گشتم تا اینکه مامان مهتاب داد زد: پاشو دیگه عسل چرا انقد میخوابی

من: اومدم به هر حال ممنون خدا حافظ.

— خدا حافظ.

کیفمو برداشتمو دیدم ماما تو پزیرایی نشسته

. من: نیاوش کو؟

مامان مهتاب: تو اتاقه کارت داره!

من: چه کاری؟

مامان مهتاب: نمیدونم والا.

سر تکون دادمو به سمت اتاق رفتم.

وارد اتاق شدمو پرسیدم: کاری داشتی؟

نگاه عاقل اندر سفیهی به من انداختو گفت: من چه جوری از جلوی ماما ردشم با این سرو وضع؟

من: وایسا هروقت صدات کردم بیا.

سری تکون دادو منم از اتاقش بیرون رفتم.

من: ای وای ماما مهتاب سرپ درد میکنه یه قرص بهم میدی؟

مامان مهتاب: چرا مادر.

من: نمیدونم والا سرم یهو درد گرفت.

مامان مهتاب: وایسا الان برات میارم

. بعدم به سمت اشپزخونه رفت منم سریع به سمت اتاق نیاوش رفتم گفتم که بره و بعد رفتم تو

آشپزخونه و ماما مهتاب یه قرص داد دستم منم قرصو تو دهنم نگه داشتم و ابو سر کشیدم و وقتی ماما مهتاب از اشپزخونه بیرون رفت قرصو انداختم اشقالی.

مامان مهتاب: پس نیاوش کو؟

من: فک کنم رفت تو ماشین

. مامان مهتاب : وَا پس چرا واینساد با هم بریم؟

شونه ای بالا انداختمو از در زدم بیرون مامانم درو قفل کردو با هم تو ماشین نشستیم مامانم زیاد حواسش به نیاوش نبود. خداروشکر صورتشو ندید وگرنه خواستگاریرو یا کنسل میکرد یا نیا رو مجبور میکرد بره سرو وضعشو درس کنه. جلوی یه گلفروشی نگه داشتیمو نیاوش منو فرستاد تا گل بگیرم. میگفت تو سلیقت بهتره و از اینجور بهانه های چرتوپرت منم برای اینکه مامان صورت نیا رو یه وقت نبینه قبول کردم از نیاوش پول گرفتم. به علت شدت علاقم به رز های سفید و فیروزه ای این دونوع گل رو انتخاب کردم و دورشم با تور نقره ای و یه ربان های سفید و نقره ای تزیین کرد. خیلی خوشم اومد شیک و درعین حال قشنگ. از بقلشم که یه شیرینی فروشی بود و این بار هم به علت شدت علاقم به شیرینی رولت بازم شیرینی رولت از همه طعمش گرفتم و به سمت ماشین حرکت کردم. ماهم چه داستانی داریم با این خواستگاری نیاوش. خلاصه سوار شدمو رفتیم به سمت خونه ی فیروزه اینا. (همون دختری که میخوایم بریم خواستگاریش) داشتیم به این فکر میکردم که امشب چه قد جالبه چون اسم عروس فیروزس مانتوی منم فیروزه ایه و دسته گل عروسم رزای فیروزه ای داره. نههههه خوشم اومد. با ترمز ماشین به خودم اومدم و از ماشین با احتیاط پیاده شدم. گل و شیرینی رو دادم دست نیاوش اونم خودشو پشت گل و شیرینی قایم کرد که مامان صورتشو نبینه. زنگو زدیم و در بدون هیچ کلمه ای باز شد. خونه طبقه ی سوم بود و از همه بد تر اینکه اسانسور نداشت و من به شخصه تا اونجا هلاک شدم و یاد زمانی افتادم که تا یه روز ابمون قطع بود و ما اونروز به طور واضح مردیم ولی خداروشکر تو نفسای اخاب وصل شدو از همه مهمتر اینکه عزرائیل که اومده بود ما رو بیره دوست دخترش زنگ زد و اون مجبور شد بره و ماهم الان در خدمت شماایم! از قیافه ی بقیه هم میشد تشخیص داد که حالشون بهتر از من نیس. بالاخره به هر بدبختی بود رسیدیم. دوتا زن و مرد مسن که مطمئنا پدر و مادر عروس بودن دم در وایساده بودنو با خوشرویی باهامون احوال پرسی کردن. بعدشم یه دختره حدودای ۲۰ سال بود که مطمئنم اون فیروزه نبود بلکه خواهر فیروزه یعنی فرنوش بود چون اصلا بهش نمیخورد همسن من باشه و از اونجایی که مامان گفته بود همسن منه یقین میدا کردم که اون فیروزه نیس. اونم به افاده با من دست داد و خیلی خشک سلام داد که حالم ازش بهم خورد و الان دیگه باید فیروزه پرده برداری کنم که با دیدنش فکم چسبید به زمین. من دیگه حرفی ندارم فقط یکی فکمو جمع کنه..... من عمرا بزارم این عروس ما بشه. یه دختر لوس و افاده ای با قیافه ی معمولیو هیکل تپل که همیشه در دوران دبیرستان و حتی دانشگاه با من لج بود و منم اصلا ازش خوشم نمیاد

نمیدونم چند وقت بود که داشتم خیره نگاهش میکردم که اروم بهم گفت: چیه فرشته ندیدی؟

یه ابرومو انداختم بالا و یه پوزخند زدم. مواظب باش یه وقت سقف نریزه رو سرت!

یه بار از بالا تا پایینشو نگاه کردم و بعد از پایین به بالا شو بعد دورو برشو و گفتم: الانم نمیبینم کو کجاس؟

به وضوح قرمز شدو داشت حرص میخورد. منم برای تیر خلاص برگشتم سمت اینه ای که پشت سرم بود و خودمو با دقت توش نگاه کردم

گفتم: خودشه الان دیدم.

وای چه حالی میدی یکی رو حرس میدی. ماما رفت تو و من وایسادم اروم اروم پیام که عکس العمل اونارو هنگام روبه روشن شدن با نیاوش ببینم نیاوش گلو شیرینی رو داد دست فیروزه و صورتش نمایان شد و خیلی واضح میتونستی تعجبو از چشای همشون بخونی زیرا چشماشون گرد شده بود و و دهنشون نیمه باز بود منم قدمام تند کردم ریز ریز به نیاوش که از خجالت قرمز شده بود و سرشو پایین انداخته بود میخندیدم. خلاصه نشستیمو نیاوشم با سر پایین کنارم نشست. یکم چرتو پرت که گفتن فیروزه بلند شد بره چایی بیاره. وقتی آوردشون واسش نا محسوس که کسی نفهمه زیرپایی گرفتم و اون هم با مخ به زمین فرود اومد و کل لباسش رو چایی گرفت.

برگشتو با خشم به من نگاه کرد. رعنا خانوم (مادر عروس) با حالتی نگران گفت: فیروزه گلدخترم چی شدی تو اخه مامانی؟ به طوری که فقط منو نیاوش بشنویم گفتم: دو کلامم از مادر عروس. نیاوش قرمز شده بود و معلوم بود که داره خودشو کنترل میکنه که قهقهه نزنه. وضع منم بهتر از اون نبود. تو این گیرو دار ماما فهمید که کار منه و صورت نیاوشم دیدو اون شد قوز بالا قوز. برای شیرین کردن خودم قیافمو نگرانو ناراحت نشون دادم با اینکه یه جاییم عروسی بود که فیروزه اینجوری ضایع شده بود. بلند شدمو گفتم: وای عزیزم چرا اینجوری شدی یه دفعه حالت خوبه؟ بعدم نشستمو کمکش کردم که بلند شه و در همین حین سوسکی رو که تو جعبه بود ولو کردم اونجا. وقتی که بلندش کردم یهو جیغ زدم وای سوسکو به فیروزه یه تنه زدم که خورد زمینو منم رفتم وایسادم رو مبل. این دفعه فرنوش با فیس و افاده بلند شدو یه نگاه خشمگین بهم انداخت که یه چشم قره واسش رفتمو یکم چپ چپ نگاش کردم که حساب کار دستش اومد و برای اینکه بلایی سر اون نیارم سریع فیروزه رو به سمت اتاق برد. ماهم بلند شدیم که رفع زحمت کنیم. به

تا حرفامونو با هم بزنییم.وبعدشم به یه میز اشاره کرد.نشستیم پشتشو اونم گفت:شما دیشب تماس گرفتید؟ من:بله.....ولی گفتید که ما اگهی نداده بودیم. مرده:بله بله من اشتباه کرده بودم شریکم اگهی داده بود.سرمو تگون دادم که گفت:خودتونو معرفی نمیکنید؟ یه لبخند کوچولو زدمو گفتم:البته.....من عسل احمدی هستم و ۲۳ سالمه.لیسانس حسابداری دارم و سابقه کاریم ندارم.ولی ادم بالاخره باید از یه جایی شروع کنه. مرده:بله درس میفرمایید منم آرسام تهرانی هستمو (چه قد این یارووهه اسمشم اشناس واسم.خدایا ینی من کجا دیدمش؟) میخواست ادامه بده که یه صدای اشنا حرفشو قطع کرد:سامی داری چی کار میکنی بیا بین این.....وبا دیدن من ادامه ی حرفشو خوردو بهت زده خیره خیره منو نگاه کرد. منم بهتر از اون نبودم خو تعجب میکنه دیگه ادم! نیاوش:عسل،تو اینجا چی کار میکنی؟ من:واسه استخدام اومده بودم.....تو اینجا چیکار میکنی؟ وبعدم پرسشگر متعجب نگاش کردم که گفت:خواهر مارو باش اومده تو کافیشاپ منو البته رفیقم نشسته میگه تو اینجا چیکار میکنی؟ بهت زده نگاش کردم و بعدم چشامو ریز کردم و گفتم:سربه سرم که نمیزاری؟ نیاوش:مگه بیکارم؟ از سر میز بلند شدمو بهت زده گفتم:وای نیا یعنی اینجا کافی شاپه شماس؟اخه بیفرهنگ ت خجالت نمیکشی به من نگفتی کافیشاپ داری؟من همیشه فک میکردم تو یه شرکت ابدارچی بعد واسه اینکه ما نفهمیم به ما نمیگی چی کاره ای؟ اینو که گفتم شد شلیک خنده ی ارسام به هوا.(ارسام؟) پ ن پ ارشام (چقد زود صمیمی شدی) و اا پس بهش چی بگم اخع (اقای تهرانی)اها ببخشید وجدان جون حواسم نبود. نیاوش:ابدارچی عمه ی بابات بود خدا بیا مرزدش. سعی کردم ادای مامان مهتابو دربیارم.زدم پشت دستمو گفتم:وااا مادر به اون بدبخت چیکار داری؟ نیاوش:بسه بسه ادای مامیه منو درنیار بشین حرف بزنییم بعدشم فک نکن خواهرمی بهت بیشتر حقوق میدم البته شاید اصلا استخدامت نکردم شاید کینای بهترییم بودن. بعدم نشست سر میز.این بشر واقعا چرا انقدر رو داره این نصف زندگیشو مدیون منه از بس خواستگاریاشو خراب کردم! یه چشم غره بهش رفتم و برای اینکه کامل خیتش کنم گفتم:من کلا از پارتی بازی بدم میاد چون خون من از بقیه رنگین تر نیس و البته اگه اینجا استخدام شدم توی خل و چل برادر من نیستی و اقای احمدی هستی چون.....(خاک بر سرم الان باید چی بگم)بدون فکر گفتم:چون اینجا محیط کاره و البته منم عشقم میکشه اونجوری صدات کنم! قیافش اویزون شد ینی ایول به خودم زدم تو خال.تهرانی به قیافه ی نیاوش نگاه کردو سعی کرد خندشو کنترل کنه و بعد رو کرد به منو گفت:داشتم میگفتم....ارسام تهرانی هستمو با شریک و البته رفیقم نیاوش احمدی اینجارو اداره میکنیم تقزیا ۳ماه میشه که اینجارو باز کردیم و تو این مدت زمان کم بسیار موفق بودیم من زیاد به سابقه

اهمیت نمیدمو نیاوشم همینطور و اینکه شما باید پشت صندوق بشینید و سفارشارو حساب کنین که اگه خواستیم شمارو استخدام کنیم توضیحات بیشتری بهتون میدیم....سرمو تکون دادم که گفت: میتونم شمارتونو داشته باشم که اگه به نتیجه رسیدیم باهاتون تماس بگیریم؟ اخمای نیاوش ناجور رغت توهم اخی بچم غیرتی شد ولی اصلا اشکالی نداره چون من کلا ادم پررو و مریضی هستم گفتم: بله البته ۹۳۷۶۸۰..... تهرانی: به هر حال اگه به نتیجه رسیدیم احتمالا تا ۳روز آینده تماس میگیریم. من: ممنونخدا حافظ. بعدم رومو کردم سمت نیاوش. وای چه اخمی بابا اخمت تو حلقم. بیخیال مگه چی شده. دلم نیومد تو این وضعیت بینمش برای همین رفتم جلو و انگشتمو کشیدم بین ابروهاشو اخمشو باز کردم گفتم: بابای نیاوش جونم بعدم لپش و بوس کردم که یه لبخند کج اومد رو لبشو منم خیالم از رفتنش راحت شد نیاوش: مواظب خودت باش میخوای برسونمت؟ من: نه بابا خودم میرم. بعدم پشتمو کردم بهشو از کافیشاپ خارج شدم..... نیلا: عسلی تو رو خدا بیا دیگه قول میدم بهت خوش بگذرع؟ من: آخه نیلا من اونجا کسیو نمیشناسم واسه چی پیام؟ نیلا: اشکال نداره الیناز هم کسیو نمیشناسه ولی میخواد بیاد توهم بیا دیگه. نفسپو با کلافگی و خستگی و حرس فوت کردم گفتم: آخه پیام اونجا چیکار کنم حوصلم سر میره؟ نیلا: من قول میدم خوش بگذره دیگه دل منو نشکون. دیگه از این بحث تکراری خسته شده بودم برای همین گفتم: باشه بزار بینم چی میشه؟ نیلا: این ینی اره دیگه فردا ساعت ۷ و ۳۰ منتظر تیم. وبعدم صدای ممتدد بوق. بیشور بی فرهنگ یه خدا حافظیم نکرد. با کلافگی رو تختم نشستمو به این جشن بالماسکه که باید میرفتم ولی اصلاریطی به من نداشت فکر میکردم. آخه یکی نیس بگه من کیه پسر عمت میشم که به افتخار از کانادا برگشتنش باید با تو پیام به این جشن کوفتی، الیناز چرا خل بازی درآورده قبول کرده اخه بزنم همشونو له کنم. یه نگاه به ساعت انداختم. ساعت دقیقا ۲ بعد از ظهر بود. دیگه چی کار کنم فردا حتما باید برم ینی خاک تو سرم که انقد حرفم واسه همه اهمیت داره. عصر یه خرید برم خوب میشه ها چون دقیقا هیچی برای پوشیدن تو یه جشن بالماسکه ندارم. روی تختم دراز کشیدمو سعی کردم یکم بخوابم که بعد از ظهر سر حال باشم. انقد به جشن فردا فکر کردم که نفهمیدم چه جوری خوابم برد... با صدای زنگ گوشیم چشمامو باز کردم. بابا اه کدوم ادم بی ملاحظه و بیفرهنگیه که هنگام خواب مزاحم من شده. فک کردم دیگه الاناست که زنگش قطع بشه ولی نخیر پشت خطیه دست بردار نبود. با بیحوصلگی رو عسلی دنبال گوشیم میگشتم که بالاخره پیداش کردم بدون اینکه بفهمم کیه جواب دادم: الوووو؟ الیناز: سلام.... خواب بودی؟ من: به لطف شما.... آخه بیشور فک کردی خودت نمیخوابی بقیه هم نباید بخوابن. الی: خف باو دیگه باید بیدار میشدی چون ساعت ۵ بعداز ظهره با این حرف

الی سیخ نشستم روتختمو گفتم: واقعا؟ الی: بله واقعا بلند شو دیگه خانم خرسه. من: خانم خرسه تو و اون نیلای بیشورین که ادمو میزارید لای منگنه که چی؟ که پسر عمه ی خانم از کانادا برگشتنو یه مهمونی بالماسکه ترتیب دادن که اگه من باهاشون نرم اصلا بهشون خوش نمیگذره و دیگه هم لاهام حرف نمیزنن! الی: خيله خب باو انگار چی شده؟ من: هیچی هیچی..... کاری نداری؟ الی: یه سر بیا خونمون ببین کدوم لباسمو بیوشم من: بیخی الی خودت انتخاب کن دیگه الی: اصلا راه نداره منتظر تم بای! و بعدم بوق بوق که نشون میداد اون بیشور قطع کرده همین! ینی من عاشق خودممبا این دوستانم. اصلا من چه جوری تونستم همچین دوستایی با درک و فهم و شعور و البته ادب بالا پیدا کنم؟ نه واقعا از کجا؟ یه نگاه به ساعت انداختم که دیدم ساعت ۵ و ۱۰ است ومنم هولهلوی حاضر شدمو داشتم از در خونه بیرون میرفتم که ماما مهتاب منو دید و گفت: کجا مادر؟ من: الان اصلا وقت ندارم میام خونه واستون توضیح میدم. و بدون هیچ حرف دیگه ای درو بستم. بسته ی بسته بود یعنی رو گردن به سورت گرد بود و خفه تا کمر تنگ تنگ بود ولی از کمر به بعد باز میشد و تور میخورد و تا روی زانو بود و دامنش چین داشت. استین نداشت و روی قسمت کمر که تنگ بود یه کمر بند ورنی مشکی میخورد و خلاصه لباسش فوق العاده بود. بیصبرانه وارد مغازه شدمو سائز خودمو پرو کردم. وقتی اون لباسو تو تن خودم دیدم خودم عاشق خودم شدم! با موهای مشکی و پوست سفیدم یه هارمونی قشنگی ایجاد کرده بود که خودم خیلی دوستش داشتم. همون لباسو خریدم و دنبال ماسکو کفش گشتم. یه کفش پاشنه ۱۰ سانتی قرمز جلو باز خریدم که یکم شبیه صندل بود فقط با پاشنه ی سوزنی. به یه مغازه دسیدم که کلی ماسک اونجا بود. یکیشون خیلی قشنگ بود و چشم منو گرفت. ازینجور ماسکا نبود که کل صورتو بپوشونه و فقط نصف صورتو میپوشوند. یه ماسک قرمز که دورش نوار ریز و چین دار مشکی داشت و روشم طرحایی که اکلیلی بودن داشت و از بقلش چنتا پر مشکی که زیادم بلند نبودن رفته بود هوا و خلاصه هم به لباسم میومدو هم به دل من نشسته بود. همونو خریدمو به سمت یه ایمیوه فروشی راه افتادمو یه میلک شیک شکلاتی واسه خودم سفارش دادم. داشتم میرفتم خونه که یادم افتاد اون الی بیفرهنگ گفته بود باید برم خونشون. با غر غر و فحش به خودشو روح امواتش راهمو به سمت خونشون حرکت دادمو زیر لب باخودم غر میزدم. زنگو زدم که خاله سیمین یا همون ماما الیناز درو باز کرد و منم رفتم تو خونشونو با خاله احوال پرسی کردم که گفت: ببخشید تورو خدا این الیناز نیومد استقبالت گفتش تو اتاق منتظر ته. یه لبخند کجو کله زدم و گفتم: نه بابا خاله چه حرفیه. بعدم خودمو به فحش کشیدم که چرا من همچین دوستای بی شعوری دارم و به سمت اتاق الی حرکت کردم. تا درو باز کردم الی عین طلبکارا وایساد جلومو معلومه تو

کجایی دو ساعت منتظرتم. من: دوست داشتم دیر کنم حرف اضافی بزنی میرم پشت سرم نگاه نمیکنم. الی: خیلی بیشوری! حالا کجا بودی؟ من: کمال همنشینی با الیناز و نیلا در من اثر کرد. بعدشم فضولو بردن جهنم. الی: ازیت نکن دیگه بگو. من: نه به حالت قهر روشو برگردوند که منم گفتم: نمیر بابا خرید بودم. الی: برو لباساتو که خریدی بیار ببینم. من: نمیشه سوپریزع انقد گفت ولی از اونجایی که من سرم درد میکنه واسع کل کل من پیروز شدمو اونم بیخیال ماجرا شد. الی: بیا ببین این لباسه خوبه؟ یه لباس ماکسی نقره ای بلند که یه چاک رو پای سمت چپش بود و وقتی راه میرفتی پات کلا معلوم میشدو با یه یقه ای که رو شونه ها وایمیساد ولی از زیر یقه دوتا بند نقره ای میومد و لباسو نگه میداشت و لباسم استین نداشت با یه ماسک نقره ای که ساده بود روش طرحای سفید بود. به نظرم خیلی قشنگ میشد. من: لباست عالیه من که خیلی خوشم اومد.

الی: خب پس همینو میپوشم به نظرتموهامو چه جوری درس کن

م؟ یکم فکر کردم بعد گفتم: موهاتو بالای سرت گرد جمع کن یا همه ی موهاتو بریز سمت چپ بدن

ت. الی: اوهوم باشه.

من: من دیگه میرم بای

. الی: شام میموندی دیگه.

من: نه دیگه مامان مهتاب نگران میشه

. الی: باشه پس خداحافظ

. من: بای.

اون شبم به زور مامانو راضی کردم که دوستام هستنو مهمونی واسه تفریح و مواظمو کلی چرتو پرت دیگه که اجازه داد من برم ولی نیاوش هی میگفت خوب نیس تنها بری که اونم به زور راضی کردم ولی ناراضی بودن به وضوح از چهرش پیدا بود.....

. با ترس چشامو وا کردم. وای ایخه ینی چی چرا هرشب همون مزخرف و میبینم اخه معنیش چیه واقعا؟ سعی کردم ذهنمو منحرف کنم و به ساعت نگاه کردم خاک بر سرم من چرا تا ساعت ۱۲ خواب بودم پس. سریع بلند شدمو یه ابی به دستو صورتم زدمو موهای اعصاب خورد کن بلندمو بالای سرم با کیلیپس جمع کردم. موهام تقریبا تا زیر باسنم میرسید. از ۱۲ سالگی کوتاهشون

نکرده بودم و هر وقتم حواستم کوتاهشون کنم با مخالفت شدید مامان مهتابو نیاوش و کل خاندانمون رو به رو میشدم.

از اتاق اومدم بیرون که مامان مهتاب تا چشمش به من افتاد گفت: وای دختر تو چرا انقد میخوابی
اخه ساعت ۱۲ ظهره تو به زور از خواب پا شدی؟ یکم شب زود تر بخواب

. من: وای مامانی انقد غر نزن ببخشید خوب خسته بودم

. مامان مهتاب: هر چیم بگم که گوشتون بده کار نیس که

. شونه هامو بالا انداختمو رفتم تو اشپزخونه و یه صبحونه ی کامل خوردم که خیلیم چسبید و به مامانم گفتم که ناهار صدام نکنه و من سیرم. اونم مخالفتی نکرد منم رفتم تو اتاقم و ساعتو نگاه کردم. اووووف ساعت ۱ که. حولمو برداشتم رفتم تو حموم . کلی خودمو برای اینکه تو مهمونی خوب به نظر بیام ساییدم و تقریباً ۱ و ۳۰ ساعت تو حموم بودم. بعدم حولمو دورم پیچیدمو موهامو بخ به هر زوری بود با سشوار خشک کردم ۳ ساعت وقت گذاشتمو موهای بلندمو فر کردم . بعدم شروع کردم ارایش کردن یه رژ قرمز مایل به جیگری زدم و مژه هومو با ریمل حالت دادم و یه خط چشم مشکی تو چشمم کشیدم. یه رژگونه ی قهوه ای که یکم به جیگری میزد زدمو کل موهامو از بالای سرم از سمت راست ریختم سمت چپ و لباسمو پوشیدم. ساپورتی که اصلاً خوشم نمیاد نپوشیدمو زیادم به پاهام که بیرون بود توجه نکردم که یه وقت نظرم عوض بشه و این لباسو نپوشم. نقابمو زدمو کفشام پوشیدمو با لذت تو اینه به خودم نگاه کردم. واقعا عالی شده بودم. سریع یه مانتوی بلند تا روی مچ پام پوشیدم که پاهام معلوم نشه. یه نگاه به ساعت کردم. اوه اوه تا ۲ دقیقه دیگه دقیقاً باید تو راه جشن میبودیم. سریع سوار جیگر خودم شدم و پامو گذاشتم رو گازو تو ۲ دقیقه الینازو برداشتم بودم داشتیم به سمت خونه ی نیلا اینا حرکت کردیم. اونم برداشتیمو با راهنمایی نیلا به سمت جشن حرکت کردیم. یه باغ بود تو لواسون که انگار واسه خود پسرعمه ی نیلا بود. خرپولن دیگه چه میشه کرد. البته ماهم وعضمون بد نبود. من بنز داشتم نیاوشم فراری داشت خونمون ۵۰۰ متر تو ولنجک بود . خلاصه سرتونو درد نیارم ماهم وعضمون خوب بود. بالاخره رسیدیم به یه در بزرگ اهنی رسیدیم که باز بود. با ماشین وارد باغش شدیم که خیلیم بزرگ بود. ماشینو پارک کردیمو همگی راه افتادیم سمت خونه ی بزرگی که وسط باغ به چشم میخورد داخل شدیم که یه مستخدم مارو به یمت یه اتاق هدایت کرد که لباسامونو تعویض کنی

م. ماهم لباسامونو عوض کردیمو وقتی نیلا چشمش به من افتاد یه سوت بلند بالا کشیدو گفت:بابا کلا خودت تو حلقم. میزاشتی ماهم یکم به چشم بیایم دیگه اخه چرا انقد خوشگل کردی؟

خندیدمو گفتم: دیوونه شماهام خیلی خوب شدید

. الی: نه به اندازه ی تو

من: بیخیال بابا بیاید بریم دیگه

سرشونو تگون دادنو با هم به سمت بیرون حرکت کردیم. رو یه مبل نشسته بودیم که یهو گفتن که بریم تو باغو مهمونی اونجا برگزار شه. ماهم رفتیم تو باغو یه گوشه وایسادیم. منم کلی به خودم فحش دادم که چرا ساپورت نپوشیدم که الان مرکز تو جه باشم. خیلی حرسی بودم برای اینکه اروم شم گردنبند توی گردنمو لمس کردم که همیشه یه آرامش خاصی بهم میداد. همینجوری حرف میزدیمو این نیلای دلک هی مارو میخندوند و باعث میشد قهقهه بزنیم. وایساده بودیم که دیدیم یه مرد قدبلندو با یه هیکل تقریبا لاغر ولی زیادم استخونی نه داره میاد سمتمون . ماهم خودمونو جم و جور کردیم. دختر پسرا اون وسط تو هم میلولیدن.

ون پسره رسید بهمونو گفت:سلام

. جوابشو دادیم که گفت:من امیر علی پارسیان هستم و افتخار اشنا یی با کی هارو دارم

؟ یهو نیلا گفت:وای امیر تویی؟

امیر علی:به جا نمیارم

. نیلا:خیلی بیمع فتی نیلاهم دیگه

. امیرعلی بهت زده گفت:نیلای واقعا خودتی؟

نیلای:پ ن پ مامانمم خوبی پسرم؟

امیر علی یهوویی بقلش کرد که فک منو الیناز چسبید به زمین و وضع نیلا هم بهتر از ما نبود

.امیر علی نیلارو از خودش جداکردو گفت:وای نیلایی دلم برات تنگ شده بود

. من دیگه حرفی ندارم فقط درخواست میکنم یکی بیاد فک منو از رو زمین جمع کنه واقعا ممنون میشم

! نیلا اشک تو چشاش حلقه زده بود گفت: منم امیرر خیلی دلم برات تنگ شده بود .

و تو بقل امیر علی فرو رفت. من اینو میدونم اگه تا ۱ دقیقه دیگه ولشون کنی بحث ماچ و بوسه راه میوفته

به خاطر این سریع گفتم: اینجا خانواده نشسته جمع کنید خودتونو

. به خودشون اومدنو اون نیلای اب زیر کاهم سرشو با خجالت انداخت پایینو امیر علیم گفت: خب شماها خودتونو معرفی نمیکنین؟

من: البته..... عسل هستم از دوستای نیلا و از اشنایتون خوشبختم.

یه لبخند زدو گفت: منم همینطور.

الی: منم الیناز هستم از دوستای نیلا ولی همه الی صدام میکنن

امیر علی: از اشنایت خوشبختم.

الی یه لبخند زدو گفت: ممنون و همچنین.

امیر علی: ببخشید من باید تنهاتون بزار

. سرامونو تگون دادیم و دور شدن اون مصادف شد با حمله ی ارتش زمینی منو الی به نیلا و سوال پیچ کردنش که لام تا کام حرف نزد و گفت که فقط پسرعممه و دلم براش تنگ شده بود

. من: باشه منم عرعر

. نیلا: هر جور دوس داری فک کن.

الی یه چشم غره بهش رفت و منم یه چپ چپ توپ نگاهش کردم و دیگج حرفی نزدیم. داشتیم جمعیتو نگاه میکردم که چشمم رو یه نفر که خیلیم خوش هیکل بود ولی نقاب داشت ثابت موند. یه کت و شلوار نک مددادی با پیرهن مردونه ی سفیدو کروات قرمز و کالجای ورنی مشکی پوشیده بود و یه نقاب قرمزم زده بود. فک کنم سنگینی نگاهمو حس کرد چون برگشتو نگاهم کرد و من زود نگاهمو از ش گرفتم. یه اهنگ ملایمگذاشتن که امیر علی اومد به نیلا میشنهاد رقص دونفره دادو نیلاهم با کله قبول کرد. الیم با یه پسر قد بلندو ورزیده رفت وسط و من موندم. زیادم علاقه ای به رقص نداشتم. یهو دیدم همون پسره که چشمم روش مونده بود داره به سمتم میاد و همزمان

با اون یه مرد دیگه هم داشت به سمتم میومد دوتا شون همزمان بهم رسیدن و پیشنهاد رقص دادن ولی من نمیدونم چرا دلم میخواست با همون پسره برم به خاطر همین دست اونو گرفتمو با هم رفتیم وسط.

در حال رقص بودیم که مرده گفت: میتونم اسمتونو بدونم.

من: من عسلم و شما؟

مرده: منم آرسامم.

اسمش خیلی واسم آشنا بود ولی سعی کردم زهنمو مشغول نکنم یه لبخند بهش زدمو گفتم: خوشبختم

آرسام: همچنین.

یکم دیگه رقصیدیم که یه دفعه اهنگ قطع شدو امیر علی با میکروفون گفت: خیلی ممنونم دوستان که دعوتمو قبول کردید و به جشن من اومدید.....میخواستم از همتون درخواست کنم که نقاباتونو بردارید تا همدیگرو ببینیم. آرسام به من نگاه کردو منم به اون. همزمان نقابامونو برداشتیم که فک دوتامون خورد به زمین. این که همون شریک نیاوشه آرسام.....تهرانی بود فک کنم. اونم از دیدن من تعجب کرده بود

. پرسید: شما اینجا چیکار میکنید؟

بیا من الان برگردم به این بگم دوست دختر خاله ی امیرم مسخرم نمیکنه واقعا. ولی دیگه چاره ای نیست

. من : من دوست دختر خاله ی امیرم. و شما؟

آرسام: منم دوست امیرم.

من: چه جالب....از دیدار باشما خوشحال شدم.

آرسام: وای میشه انقد رسمی حرف نزنم...من اینجوری راحت نیستم.

یکی نیس بهش بگه اخه جوجه خو اونجوری من ناراحتم. ولی از اونجایی که من درک و شعورم بالاس (جون عمم)

گفتم:اره میشه.

آرسام:میخواید برسو نمتون خونه؟

من:نه با ماشین اودم باید دوستانم برسونم ممنون

. آرسام : هر جور راحتی

من:به هر حال خوشحال شدم شب شیک بای.

آرسام : شبت خوش بابای

. پشتمو کردم بهشو از اونجا فاصله گرفتمو به سمت بجه ها که داشتن با چشاشون نقشه ی قتل

منو میکشیدن رفتمو تا بهشون نزدیک شدم الی

گفت:ای خوشگل بیشور هفت خط مخ زن چه جوری در عرض ۱۰ دقیقه تو نستی اون جیگرو تور
کنی کتافط .

من: تا چشتون دراد.

نیلا: خیلی خری اگه تک خوری کنی!

من: چرا چرتو پرت می گین شما دوتا .اسکلا یارو شریک و رفیق نیاوشه.

الی:چاخالان میکنی دیگه؟

من : به نظر تو من بیکارم؟

نیلا:بیکار که هستی....بعدشم داداش تو شریک میخواد جیکار مگه اصلا کجا رو داره که بخواد

شریکم داشته باشه؟

بادی به غبغم دادمو صاف وایسادمو خیلی با اعتماد به نفس گفتم:داداشم کافیشاپ داره و منم

قراره اونجا کار کنم.

واین حرفم مصادف شد با شلیک خنده ی نیلا و الی خر .فکر کردن دارم مسخرشون میکنم. ازگلا

من:اوووویی فکتونو جمع کنید بابا مگه من با شما شوخی دارم اسم کافیشاپشم عسل بانو هه و با

دوستش ارسام شریکی ۳ ماهی میشه که بازش کردن.

با دیدن قیافه ی جدی من خندشونو خوردن ولی نیلا گفت: ماهم عر عر.

من: اون که سگ درصد که شما عر عر ولی بازم دروغ بگم بهتون

! الی: خر خودتی بیشور. بعدشم دیگه بسه شوخی نکن دیگه لطفا؟

من: شوخی چیه بابا اصلا همین فردا میبرمتون اونجا یه قهوه و کیک شکلاتی مهمون من!

نیلا: واقعی داری راس میگی دیگه؟

من: آره به خدا.

الی: پس فردا ببرمون اونجا

من: باش ساعت ۶ دم در باشید الانم لباساتونو بپوشید که دیگه کم کم بریم.

دوتاشون سر تگون دادنو با یه نگاه مشکوک و ناباور و متعجب به من نگاه کردن و بعدم با هم از اونجا خارج شدیم. کلی خودمو فحش دادم که چرا با اینا اومدم چون وقتی نیلا و الی رفتن لباساشونو عوض کنن حدود ۱۵ نفر حال کنید امار دقیق دارم حدود ۱۵ نفر بهم پیشنهاد دادن و البته شماره دادن که منم روشونو کم کردم شمارم نگرفتم و در این بین یکیشون که خیلی سیریش بودو داشت با من چک و چونه میزد همون موقع ارسام رسیدو گفت: عسل چیزی شده؟ من: نه من خودم حلش میکنم .

محمد (همون یارو گیره) گفت: اولاً که شما کی باشین ثانیاً به کسی ربط نداره ثالثاً به خودمون مربوطه.

ارسام که به وضوح خشم از نگاهش میخوندم با صدایی که سعی داشت کنترلش کنه و بالا نره گفت: اولاً به تو مربوط نیس من کیشم ثانیاً به من ربط داره ثالثاً جمع نبند و هیچ چیز عسل به تو مربوط نمیشه فهمیدی

؟ منم عین بز وایساده بودمو نگاهشون میکردم

. محمد: نه نفهمیدم الان میخوای چه غلطی کنی؟

ای اشک گورتو گم کن برو گم شو دیگه.

ارسام عصبا نی شد یقه ی یارو رو گرفت گفت: تا نزد من درو تختتو یکی نکردم گورتو گم کن بعدم پرتش کرد عقب که یارو ترسیدو گورشو گم کرد منم بعد از کلی تعارف تیکه پاره کردنو تشکر و ببخشید که حال من از خودم بهم خورد راهی منزل شدم.

من: ابروم رفت. اه نیلا همش تقصیر توهه من بهت گفتم که نیاما ولی تو به خاطر خوش گزرونیه خودت منو مجبور کردی کعبه این مهنونی بیامو ابروم جلوی ارسام بره و اگه این خبر به گوش نیاوش برسه تو و الی و خودمو اول قاچ قاچ میکنه بعد پسرعمتو بعد کل پسرا و دوستای پسرعمتو بعدم خودشو.

نیلا: خودشو دیگه چرا؟

من: چون اجازه داد من با دو تا بیشعور بیام به یه مهمونی بالماسکه که هیچ ربطیم به من نداره. از حرس پامو رو پدال گاز فشار میدادم.

الی: حالا اونو ولش امشب چه جیگری شده بودی شاید خودم گرفتمت

بعدم یه لبخند ژکوند تبدیل داد که گفتم: خیلی ازت خوشم میاد پیام زنتم بشم

. ایشی گفتو بعدشم گفت: دلتم بخواد از کجا میخوای بهتر از من بیایی.

من: تو خیابون ریخته.

وبعدم منو نیلا زدیم زیر خنده نه برای حرف من بلکه به خاطر قیافه ی الی که قرمز شده بودو چشماشم عین وضع شده بود. خلاصه بچه هارو رسوندمو خودمم رفتم خونه و سرم به بالش نرسیده خوابم برد.....

..دوباره با ترس از خواب پریدم ولی کماکان عادت کرده بودم. ولی زهنم خیلی درگیر بود که معنیش چیه؟ ساعتو نگاه کردم که دیدم بعلقه ساعت ۱۱ والان غر غرای مامان مهتاب شروع شده که این دختره چرا انقد تنبله. یه اب به دستو صورتم زدمو با همون موهای فر که درست حسابی شونشون نکرده بودمو رو هوا بودن از اتاق زدم بیرون که در کمال تعجب دیدم کسی خونه نیس و این معمولا یه امر غیر عادی بود. شونه هامو بالا انداختمو سعی کردم از تنهایی لذت ببرم یه سی دی شاد اهنگ گزاشتمو رفتم تو آشپرخونه که یادداشتی رو رو در یخچال دیدم: ظهر به خیر دختره ی زیبای خفته من رفتم خونه ی خاله مینا و تا شب اونجام توهیم یه لباس درست حسابی بپوش و برای شام اونجا باش نیاوشممستقیم از سرکار میاد اونجا توهیم زود بیا. اووووووف کی حوصله ی

خاله میناهو اون دختره ایکیبری و اعصاب خرد کنش مرضیه یا به قول خودش مرسه ده رو داره ؟
اخه این پیر دختر اسمش مرضیه اس ولی به همه میگه که اسمش مرسیده است و اسم به اون
قشنگی رو چیپ میکنه و از کلاس میندازه. خلاصه کنم یه دختر قد کوتاه و تپل با افاده و موهای
کپ پسرونه و از خود راضی که ۲۷ ساشه و ۳ ماهه از نیاوش کوچیک تره ولی هنوز ازدواج نکرده و
یه جورایی ترشیده به حساب میاد و هی واسه داداش گل منم عشوه خرکی میاد. ایکیبری!

اب پرتقالو کره و مربای البالو رو دراوردم از یخچالو شروع کردم خوردن. بعد دیدم ساعت ۱۱ و ۳۰
منم حوصلم عجیب سر رفته بودو دلم میخواست یکم نقاشی کنم برای همین سریع یه بوم بزرگ
برداشتمو بدون اینکه بفهمم دستم بی اراده روی بوم حرکت میکرد و خودمم نمیدونستم داره چی
میکشم. فک کنم یه ۴ ساعتی بود که داشتم نقاشی میکردم و کمرم از درد خشک شده بود و به
شدت تیر میکشید ولی وقتی به اثر هنری خودم نگاه کردم فکم خورد به زمینو هیچی دیگه. اقا
چشتون روز بد نبینه اصلا حالی به حولی شدم. من چرا این یارو رو کشیدم. یه تصویر کشیده
بودم که بهترین و قشنگ ترین نقاشی عمرم بود اقا یه زن که یه لبخند رو لبشه و با موهای بلند
مشکی و چشمای ابی که داره با یه بچه ی کوچولو که بچگیای منو به تصویر میکشه تو بقلش بازی
میکنه و اون زن شباهت بیش از اندازه ای به من داشت کهشمک کردم نکنه یارو فامیلمون باشه اما
نه. به نظرم چهره ی این زن خیلی اشنا بو ولی هرچی فک کردم نفهمیدم کجا دیومش گزاشتم به
حساب اینکه شبیه منه منم واسه همین اینجوری فکر میکنم اره دقیقا همین. اون تابلو خیلی خوب
بود به خاطر همین بردمو اویزونش کردم تو اتاقمو با لذت چند دقیقه نگاهش کردم. با صدای زنگ
گوشییم از خلصه بیرون اومدم

به نیلا که پشت خط بود جواب دادم: الو نیلا: سلام عشقم خوی؟

من: اووووو. اولاً عشقت ننته ثانیاً به تو ربطی نداره خوبم یا بد ثالثاً ۱۰۰ دفه گفتم من از این جلف
بازیا بدم میاد.

نیلا: اوکی باوچه کار میکردی؟

منم با شوق و ذوق شروع کردم به حرف زدن: وای وای نیلایی نمیدونی که صبح دلم خیلی هوای
نقاشی کردن کرده بود منم بی اراده بدون هدف قلمو رو رو بوم میکشیدمو اخرش یه چیزی خلق
کردم که بیا و ببین. ینی به شخصه اعتراف میکنم بهترین نقاشی بود که تا به حال کشیده بودم

. نیلا: اوه اوه پس واجب شد بینمش..... تو یه قولی دادیا به منو الی

من: چه ققولی؟

نیلا: قرار بود بیریمون کافیشاپ داداشت ددیگه.

من: اها باشه پس ۱۰ دقیقه به ۶ دم در باشین به الیم بگو.

نیلا: باش عشقم بای

من: بای.

قطع کردم خودمو پرت کردم تو حموم خودمو گربه شور کردم و اومدم بیرون. برای اینکه چشم اون مرضیه رو دریارم موهامو با سشوار خشک کردم و حالت دادمو محکم با کش بالای سرم جمعش کردم. یه بلیز استین حلقه ایه بنفش پوشیدم که دکمه دار بود و یقه مردونه داشتم خیلی شیک بود و جذب بود با یه شلوار بنفش خوشرنگ تنگ چروک کتون پوشیدمو یه کفش ساده ی پاشنه ۷ سانتی بنفش ورنی براق پا کردم و مانتوی کوتاه سفیدمو پوشیدم. یه دسته از موهامو از جلو کج ریختم که قدش خیلی بلند بود یه شال رنگ شلوارم پوشیدم و یه کیف سفید برداشتم. ریمل مشکی زدمو رژ بنفشمم مالیدم. وای چه جیگری شدم من تو اینه یه بوس پسر کش برای خودم فرستادمو درارو قفل کردم با بنز جیگرم رفتم دنبال نیلا و الی تا وقتی از کافیشاپ اومدیم بیرون یه راست برم خونه ی خاله اینا و دوباره برنگردم خونه

اول رفتم دنبال الی که تا سوار شد سوتی کشید و گفت: بابا!!!! بیخیا!!!! ال البته الان میخوای بری پیش ارسام جون بایدم تیپ بزنی.

من: خف باو اسکل از اونجا میخوام برم خونه ی خالمینا

. الی: پ بگو واسه کم کردن روی مرضیه خانم این همه تیپ زدی.

من: افرین گل دختر دقیقا به خاطر اون.

بعد یه نگاه به تیپش انداختم. اقا ینی چی این چرا انقد خوشگل کرده؟ یه مانتوی صورتی چرک با شلوار کتون سفید و شال سفید و کالجا و کیف صورتی.

من: تو چرا انقد تیپ زدی؟

الی: گفتم شاید سر ارسام به سنگ خورد اومد منو گرفت .

من: مگه اینکه گاو مغزشو لیس زده باشه

و در همین حین جلو در نیلا رسیدیمو اونم سوار شد و الیم یکی زدپس گردنمو گفت: خیلی بیشوری.

نیلا: سلام

همزمان دوتایی به سمت نیلا برگشتیمو خیره خیره تیپشو ارایششو خودشو که از جلف زده بود بالاتر نگاه میکردیم

که گفت: چیه نگاه داره؟

من: نگاه کردن خر صفا داره.

وبعدم منو الی زدیم زیر خنده و کلی خندیدیم که گفت: خف بیشورا.

من: اخه خره این چه تیپیه تو زدی.

یه چشمک زدو گفت: گفتم شاید این ارسام منو دید اومد منو گرفت

. با این حرف نیلا دوباره منو الی خندیدیم که نیلا گفت: ای بابا انگار براشون جک تعریف کردم شما دو تا هم اره دیگه.

من خندم جمع شد ولی الی نیشش باز تر شد که بهش گفتم: نیشو ببند ندید بدید!

نیلا: اقا ما ندید بدید ت دنیا دیده یکی نیس بهت بگه اخه جوجه توهم تیپت بدتر از ما نباشه بهتر نیس!

من: بیشور من قراره از اونجا برم خونه ی خالم

. نیلا: ینی فقط به خاطر همین تیپ زدی دیگه. منم عرعر

چپ چپی رفتم تو کارشو گفتم: به قول خودم تابلوه توهم عرعر ولی بازم دلیل نمیشه من بخوام خرت کنم تو بیشتر تو فاز عرعریت فرو بری.

بعدشم پامو گزاشتم رو گازو با الی کلی خندیدیم. بالاخره رسیدیم کافیشاپ عسل بانو. نیلا و الی تا کافیشاپو دیدن فکشون مماس با زمین شد و فرود موفقیت آمیزی رو تجربه کرد ولی با حرکت من یکم خودشونو جمع و جور کردنو

الی: بابا ایولا به نیاوش من خودم زنش میشم. ن

یلا: تو غلط کردی مال خودمه.

من: شما هر دوتا تون ...ه خوردید مگه خرم داداش دسته گلمو بدم دست شما

. نیلا: واه واه حالا ما یه چی گفتیم مگه نیاوش فقط داداش توهه .

من: حیف شد نیلا چون داشتم فک میکردم چجوری رابطتونو بهم جوش بدم!

الی قیافش اویزون شدو هیچی نگفت. منم به این فکر میکردم که این نیلا عرعریه واسه خودش. وارد شدیمو این دوتا بیشور درست مرکزی ترین نقطه رو برای نشستن انتخاب کردنو هرچیم من حرف زدم اصلا انگار نه انگار. بعد منم دوباره خودمو به فحش کشیدم که چنین دوستان با شعوری رو از کجا پیدا کردم. خلاصه نشستیمو گارسون سمتمون اومد. یه پسر جوون بیشعور هیز بود که فقط چشاش رو من بدبخت قفل بود . سه تامون یه قهوه و کیک شکلاتی سفارش دادیم و از اونجایی که من بدبخت هیچی تو کیفم پول نبود به گارسون گفتم آقای احمدی خودتون حساب میکنن. و اونم مشکوک منو نگاه کردو سرشو تگون دادو فک کنم رفت به نیاوش گزارش بده برای همین یه اس برای اینکه بدونه به نیا زدمو هیچی دیگه اونم بعد از یه ربع خودش سفارشامونو آوردو نشست پیشمون

. نیا: به به سلام شما کجا اینجا کجا.

قبل ازینکه دهنشونو باز کنن گفتم: نیاوش من بهشون گفتم تو کافیشاپ داری بعد اینا باور نکردن و من برای کم کردن روشون اونارو اوردم اینجا.

نیا: خوب کردی

. الی: اااا اقا نیاوش از شما توقع نداشتم.

من: از اراد خودتون توقع نداشته باش داداش من مثله خودم خبیثه

. نیلا: وااااا نیاوش کجاش عین توهه بابا نیاوش خیلی اخلاقش بهتر از توهه ولی الان کشفیدم که عین خودت گند اخلاقه.

من و نیاوش همزمان با هم گفتیم: هوووووییی درس صحبت کنا

من: گند اخلاق تو و اون نیمای خودتونه.

نیلا: ما نمیخوایمش اگه میخوای بدیمش بع تو.

من: من غلط بکنم . نیا: خانما چی شده تیپ زدیدی؟

الی نیشش و وا کردو گفت : با دوس پسر امون قرار داریم

. لبخند رو لب نیا ماسید که دیدم اوضاع کیشمیشیه سریع گفتم : چرا چرتوپرت میگی.....نترس داداش من اسکل بشو نیس

، با این حرفم نیا قیافش یکم اروم تر شدو منم یه نفس عمیق کشیدم که اوضاع درس شد. سعی کردم بحثو پیچونم.

من : نیا امروز کی میری خونه ی خاله اینا؟

نیاوش: وای از فکرشم حالم به هم میخوره اه فکر کن من دوباره باید اون عشوه خریکای مرضیه رو تحمل کنم.

من : اره منم حالم ازش بهم میخوره به خاطر همین تیپ زدم که صدجاش بسوزه واقعا!.....راستی کار من چی شد؟

نیاوش چشاش شیطون شده گفت : تبریک میگم شما بالاخره تونستی یهجایی صاحب کار بشی از این بیکاری و درموندگی دریایو هرروز یه چایی دست من بدی و جلوم خم و راست شی که به زبان عامیانه میشه همون ابدارچیخ خودمون. وبعدم اون دوستای بیمعرفتمو اون داداش بیشعورم شروع کردن قاه قاه خندیدن که یهو ارسام به طور نامحسوس یه پس گردنی نثار نیاوش کرد که دلم خنک شدو به نیاوش که رفته بود تو شک قاه قاه خندیدم. بله عزیزم جواب های هوی است.

نیاوش : تو خجالت نمیکشی با سه تا دختر نشستی تو کافیشاپ بعد باهاشون قاه قاه میخندی

. نیاوش: به تو چه بیفرهنگ بیشعور اخه این چه حرکت ناهنجار و غیر منتظره ای بود؟

من: صفات دوستان من رو به دوست خودت ربط نده.

الی: بیشور خودتی ادمفروش اشقال.

نیلا: الی حقیقت تلخه باید باهاش کنار بیای

. الی:خوبه به توهم بودا؟

نیلا:نخیر عزیزم اون در رابطه با دوستاش بود

. الی:مگه تو دوستش نیستی؟

نیلا:نخیر عشقم م فقط دوستش نیستم بلکه دوست جونش هستممممم

. الی:اگه تو دوست جونشی پس من خواهرشم.

با خنده گفتم:مواظب باشید سقف نریزه رو سرتون

. ارسام:تو نرانشون نباش اینا بالا پشت بوم وایسادن!

با این حرفش زدم زیر خندو که اون ۲تا همزمان با هم گفتن کوفت. منم بیتوجه به اونا نگاه

پرسشگرمو به ارسام دوختمو

گفتم:کار من چی شد؟

آرسام : مگه نیاوش بهتون نگفت

. من : نه چیزی نگفت. ۱

رسام : ااا خو خوب شد پرسیدید چون از فردا باید بیاید سرکار خانوم خانوما.

من : واقعا؟ آرسام : اره دیگه.

من : وایییی اخ جون تو خونه خیلی حوصلم سرمیرفتا.

به ساعت نگاه کردم وقتی دیدم ساعت ۶و۳۰ ازشون تشکر کردم به نیا هم گفتم زود بیاد و بجه

ها از کافیشاپ خارج شدیم. یچه ها رو رسوندم خونشون بماند که هرچی فحش بلد بودنو نثار منو

روح انواتم به علت ضایع شدنشون کردن ولی من جدی نگرفتم و فقط با یه خداحافظی شیک با

سرعت به سمت خونه ی خاله مینا راندم.

مرضیه: کیه؟ من:منم. در بدون هیچ سوالی باز شدو من با جعبه شیرینی وارد خونه شدمو با همه

سلام احوال پرسى کردم. خاله مینا بقلم کردو گونمو بوسیدو گفت : عزیزم کم پیدایی؟ من : دیگه

کار داشتم خاله جون از فرداهم میرم سرکار دیگه. مرضیه که با دیدن من چشش داشت میترکیدو

از ۱۰۰جا میسوخت گفت : کجا ابدارچی شدی؟ سعی کردم قیافمو ناراحت نشون بدمو

گفتم: عزیزم ببخشیدا ولی زیاد خوشحال نباش چون همکار نیستیم و من تو کافیشاپ دادم
قراره پشت صندوق بشینم ولی اصلا خودتو ناراحت نکن چون کمتر کسی افتخار هم کار شدن با
من نسبش میشه.

و بعدم بیمعطلی به سمت اشپزخونه رفتم که مامانم اونجا بود. یه بوس ابدار رو لپش کاشتمو
گفتم: به به سلام مهتاب بانو خوش میگذره دور از ما.

مامان مهتاب: سلام مادر این چه حرفیه اتفاقا از صب تو فکرتم عزیزم.

من: فدای مامان گلم.

مامان مهتاب: خدا نکنه مادر.

خندیدمو رفتم تو اتاق خاله اینا تا لباسامو عوض کنم. لباسامو خیلی با سلیقه تا کردم و گذاشتم تو
ساک که در شرایط عادی پر تشون میکردم ولی جلوی خانواده ی خاله همیشه بهترین جلوه میکنم.
از اتاق اومدم بیرون که دیدم مرضیه با اون هیکلش داره از خودش عکس میگیره اونم با کلی افه و
ژستای مختلف که خبر از اعتماد به سقف کازبش میداد. تا مو با اون تیپ دید چشاش در اومد ولی
محلّم نداد که مثلا تو واسم مهم نیستی ولی تابلو بود داره میسوزه.

من: عزیزم تو واقعا چرا داری از خودت عکس میگیری؟

مرضیه: چون خوشگلم و البته چشم حسود کور.

من: به پا نریزه رو سرت!

متعجب منو نگاه کردو بعد با اون صدای جیغ جیغش گفت: ینی چی؟

من: هیچی سقفو گفتم.

مرضیه: نترس ددیم موقع ساخت سقفو محکم ساخته!

این چرا انقد پرت و خارج از گوده واقعا؟

من: چه جالب مامی و ددیت در این مورد به فکرت بودن سقفو محکم ساختن چون میدونستن
اعتمادات میزنه به سقفو سقف اگه محکم نباشه میریزه رو سرت. چشاش عین وزغ شد چون
معمولا ددیش هیچوقت به فکرش نیستو خیلی باهاش سرده.

مرضیه: از مام و دد بعضیا خیلی بهترن که حداقل منو تو خیابون ول نکردن.

دست گذاشت رو نقطه ضعفم هیچکس حق نداره درمورد من یا مادر پدرم اینجوری بحث کنه و وقتی از اونا بد حرف زده بشه کنترل خودمو از دست میدم. ناخونامو تو گوشتم فرو کردم اما یه قطره اشک مزاحم از گوشه ی چشمم ریخت .

با تمام قدرت یه سیلی خوابوندم زیر گوششو فریاد زدم: به چه حقی اینجوری حرفد می زنی؟ پدر مادر من خیلیم خوبن. جمله ام که تموم شد همه دورمون کرده بودن اون ایکبیری لوسم زد زیر گریه. در همون حال گفت :: مگه دروغ میگم پدرمادرت اصلنم خوب نبودن تو رو تو خیابون ول کردن! دیگه این خارج از تحمل بود من مطمئنم پدر مادرم منو تو خیابون ول نکردن. قطرات اشک روی گونم سرازیر شد اما نذاشتم به چرتو پرتاش ادامه بده و زدم تو دهنش.

من: اون قبلیه برای اینکه بفهمی با من چه جوری صحبت کنی اینم برای اینکه بفهمی نباید به عزیزانو نزدیکای من توهین کنی

. نیاوش که خیلی وقت بود اونجا بودو داشت مارو نگاه میکرد اومد جلو و منو در اغوش گرفت و میگفت: عزیزم اروم باش حالا که چیزی نشده؟

بعدم منو به یکی از اتاقایی که نفهمیدم واسع کیه بردو منو رو تخت گذاشت و شروع کرد به نوازش موهامو

در این حال گفت: تو باید دختر قوی باشی و محکم وایسی. نباید بزاری دیگران نقطه ضعف تو بفهمنو تو رو عزاب بدن. الانم گریه نکن خواهری منم گریه میکنما.

من : خسته شدم از بس بهم گفتن بی پدر مادرو زدن تو سرم. من که فولاد اب دیده نیستم بخوام این همه رو تحمل کنم.

نیاوش: وای وای نگاه کن نبینم این چشای دریابیت طوفانی بشه ها اگه میخوای با من حرف بزنی؟

من : نه مرسی.

نیاوش: هر جور راحتی الانم قیافتو درس کن بریم پیش بقیه.

اروم سرمو تکون دادمو به سمت دسشویی اتاق رعتم یه اب به دستو صورتن زدم خدارو شکر ریمل زد اب زده بودما! خیلی با اعتماد به نفس دست نیاوشو گرفتمو تو دلم کلی به اون مرضیه خندیدم چون لبش باد کرده بودو زخم شده بودو یه طرف صورتش کامل سرخ شده بود. منم عجب دست سنگینی دارما!.....

.از خواب خیلی عادی بیدار شدم. دیگه به این خواب مزخرف عادت کرده بودم. یه نگاه به ساعت انداختم که دیدم ساعت ۷ صبحه. یه جیغ خفه کشیدمو نشستم فکر کردم که چرا من ساعت تنظیم کردم که امروز صبح بیدار شم که با یادآوری نیاوشو کافیشاپ همه چی به ذهنم اومد. اوه اوه ساعت ۱۵ به ۹ باید اونجا باشم، الانم ساعت ۷ و ۳۰. خودمو پرت کردم تو حمومو یه دوش نیمساعته گرفتم اومدم بیرونو هول هولکی موهامو خشک کردم. سفت بالای سرم بستمشونو یه مانتوی ساده مشکی استین سه ربع تا روی زانو پوشیدمو مقنعه ی مشکیمم سر کردمو شلوار مشکیم پوشیدم. برای اینکه مردم فک نکنن کسی مرده یه رژ صورتی مات با یه رژ گونه ی مسی زدمو مقنعمم دادم عقب. خب ساعت که ۸ و ۲۰ سریع کیفمو برداشتمو سوار ماشینم شدمو راه افتادم. دقیقا سر ساعت رسیدمو زود رفتم سلام کردم. ارسام گفت که خانم یوسفی کارارو بهم بگه منم زود یاد گرفتم. جایی که اون سفارش میگرفت با جایی که من سفارشارو حساب میکردم زیاد فاصله نداشتو میتونستیم کلی باهم حرف بزنیم.

یوسفی: عزیزم میخوام باهم راحت باشیمو دوتا دوست خوب برای هم باشیم چون منو تو تنها کارکنای زن اینجاییم منم دعا دعا میکردم که یه دختر استخدام شه که من بتونم باهاش حرف بزنم..... من پریا یوسفی هستم. ودستشو دراز کرد.

به نظرم دختر خوبی اومد و دستشو به گرمی فشردمو گفتم: من خوشحال میشم دوستی مثل تو داشته باشم.... منم عسل احمدی هستم.

پریا: وای چه جالب هم اسمت تقریبا با اسم کافیشاپ یکیه هم فامیلیت با اقای احمدی یکیه. خنده ی کوتاهی کردم و گفتم: بین خودمون باشه منو نیاوش خواهر برادریم.

پریا: درووووووغ؟

من: نه باو راستع راستع.

پریا: چه باحال.

و در این هنگام گوشیش زنگ خورد و مجبور شد جواب بده منم یکی از منوها رو خوندمو سعی کردم قیمتشو یادم بمونم موفقم شدم ولی برای احتیاط گذاشتمش جلوی چشمم. یه دفعه یه اکیپ پر پسر ریختن تو کافیشاپ معلوم بود از اون پولدارای بیخیالن. سعی کردم توجه نکنم و سرمو انداختم تو گوشیم

-ببخشید خانم خوشگله؟

سرمو بالا گرفتم که دیدم یکی از همون پسر اس .

من : بفرمایید؟

-منو دوستام میخوایم یه کیکو.....

حرفشو قطع کردم و گفتم:مسئول سفارشات اون خانومن.

و به پریا اشاره کردم که گفت:از دست تو یه مزه دیگه میده!

اخم کردم و گفتم:ببخشید اقا ولی مسئول گرفتن سفارشات اونه .

-ای بابا خب من یه خانم خوشگل با چشای ابی سفارش میدم و تقریباً خم شد روم.

عجب گیری کردیم روز اولی!

من م: برو اقا تا یه چیزی بهت نگفتم.

-هر حرفی از دهن تو شیرینه واسم.

هولش دادم عقبو بلند شدم داد زدم:اقا اینجارو با یه جا دیگه اشتباه گرفتی برو تا نزد من سرویس نکردهم.

-ااااا من از دخترای زیبون دراز بدم میادا.

صدامو انداختم رو سرم:کی خواست تو خوشت بیاد تو برو اول ناخوناتو بگیر بعدم مداد ابرو تو پاک کن بعد برو واسه هرکی که عشقت کشید جز من وزوز کن. افتااااا؟

-خیلی زبونت درازه جوجه یکم تحویل گرفتیم هوا برت داشته.

[illegible]

نیاوش: به درک.

اینو باش!

من: کافیشاپ یه جای عمومی هستش که تو الان نمیتونی توش دعوا کنی تو برو به کارات برس
اینم دارن مین.

بعد رو به یسره داد زدم : برین دیگه!

اونام با دو از کافیشاپ خارج شدن.

نفسمو با حرس دادم بیرونو گفتم: تو نمیتونی اروم باشی؟ اولین روزم کلا به گند کشیده شد!

یہو ارسام با دو اومد سمتمونو گفت : چي شده؟

اذا من واقعا نمیدونم اینا چرا یه جوهرین کلا ۶ میزنن خدایا حتی اون گناهه هم اونقد بد نبود که داری این جوهری عزایم میدیا؟

من : هیچی میگم من بعدا براتون توضیح میدم فقط اینو بردارین برین

سرشو تګون دادو نياوشو برداشت برډو منم خداړو شکر کردم. نشستم سرجامو اصلا هم به این اتفاق فکر نکردم.

یریا: می‌گم عجب داداش غیرتی داریا!

سرمو تکون دادمو گفتم: از دستش اگه دیوونه نشم جای شکرش باقیه!

زد به شوونمو گفت: ولی پسره حق داشت خوو تو خیلی جیگری.

من : مرسی ولی دیگه نه در اون حد!

ادای مردای هیز و درآورد و گفت:بقیه رو بیخیال بیا زن خودم شو قول میدم کم کم عاشقت کنم
سر تا پاتو طلا میگیرم .

من : خفه شو بیشور الان داداشم میزنه لهت میکنه.

دستی به سیبیل فرضیش کشید و گفت: غلط میکنه پسره ی قلدر خودم حسابشو میرسم.

داشتیم همینجوری میخندیدیم که ۵ نفر اومدن تو کافیشاپه گارسون رفت سمتشونو بعد از تحویل سفارشاش رو به پریاداد. اووووووف انق سفارش داده بودن که من به جای اونا چاق شدم! بقیه ی روزم خیلی خوب بود و اگه دعوای نیاوشو فاکتور بگیریم کلا برای اولین روز روز خوبی بود. این بیشور همون نیاوشو میگم یه هفته اس با من سر سنگینه. هیچی دیگه کلیم با پریا صمیمی شدم و تو این هفته ام دو دوست بیفرهنگ من دوبار اومدن کافیشاپ حالا اون بخوره تو سرشون هر دفعه ام حساب کردنو به گردن من انداختن. و من یه کشف بزرگ کردم که یه استرس و ترسی به جونم انداخت که نگو و اون اینکه زنی که تو تابلو یی که کشیدم هست با زنی که تو خواب میبینم یکیه و من فقط به حساب اینکه تو خواب دیدمشو صورتش یادم مونده نقاشیشو کشیدم زیاد ذهنمو مشغول نکردم ولی هنوزم اون خواب کوفتی رو میبینم و هر بار کلی میترسم. اسم تابلومو گذاشتم واهی آرامش بخش چون نگاه اون زن یه حس خاص و یه آرامش شیرینی به وجودم تزریق میکنه که دوست دارم ساعت ها بشینم و نگاهش کنم. داشتیم به این هفته فکر میکردم که یهو گوشیم زنگ خورد و من دیدم که مامانه جواب دادم یه لبخند زدمو

گفتم: به به مهتاب خانوم چیشده اشتباهی دستتون خورده بعد حتما اشتباه گرفتید؟

مامانم گفت: وای مادر انگار من تا حالا به تو زنگ نزدم!

من: والا همچین زیادم نه سه ماه یه بار.

مامان مهتاب: حالا اونو ولش کن من دارم میرم خونه ی خالت میخواستم ببینم میای یا نه

؟ اخم کردم بعد اون اتفاق اصلا دوس نداشتم چشمم به چشم مرضیه بیفته و اون دوباره یه چی بارم کنه که ایندفعه منم یه جوری بزنم که مجبور به جراحی پلاستیک بشه

. من: نه مامی پیام اونجا چیکار؟

بعدشم الان سر کارم نمیتونم کارو ول کنم پیام که.

مامان مهتاب: باشع مادر پس زودتر از کارت بیا خونه و یه چیز خوب بپز که نیاوش شب با دوستش واسه شام میان خونه. ت

عجب کردم چون نیا معمولا از این کارا نمیکردو با دوستاش بیرون شام میخورد.

من : کدوم دوستش؟

مامان مهتاب : نمیدونم والا یه اسم سختی داشت.

من : اوکی بزار بینم اجازه میدن یا نه؟

مامان مهتاب : سعی کن بیای مامان بای

. من : بوووس عشقم بای.

صدای خندشو شنیدمو بعد صدای ممتدد بوق که خبر از قطع کردنش میداد.

یه نگاه به ساعت انداختم . ساعت ۷ بود. منم سریع پا شدم رفتم پیش نیاوش که هرجا رو گشتم پیداش نکردمو از روی نا چاری رفتم پیش ارسام. من : ببخشید آقای تهرانی میشه من الان برم خونه اخه کار دارم. برگشت سمتم با دیدنش گر گرفتم تقریبا صدای تپش قلبمو که خودشو محکم به دیواره ی سینم میکوبید و میشنیدم. چه مرگم شده؟ خیلی از حالت خودم تعجب کرده بودمو سرمو انداختم پایین چون احساس کردم لپام گل انداخته! ارسام : خیلی واجبه؟ من : بله ولی اگه باید بمونم میمونما! ارسام : نه اگه کارت واجبه برو، خوشحال شدمو سرمو گرفتم بالا و گفتم: ممنون آقای تهرانی. ارسام : میشه انقد رسمی نباشی. من : خب اخه اینجا محل کارتونه واستون مشکلی پیش نیاد؟ ارسام : نه نگران نباش فقط انقد رسمی نحرف. سرمو تگون دادمو گفتم: باش پس بای. خندیدو گفت : بای خانومی. از لفظ خانومی غرق در لذت شدمو ارزو کردم که به جز من به هیچکس اونو نگه. وای دارم چی میگم چرا دیوونه شدم چرتوپرت تحویل خودم میدم. سعی کردم زهنمو از اون چشای عسلی خالی کنمو دیگه بهش فکر نکنم . هرچی لازم بود خریدم و به سمت خونه حرکت کردم. لباسامو پرت کردم یه گوشه و شروع کردم اسپیزی اول ته چینو درست کردمو بعدم شروع کردم به آماده کردن فسنجون . برنجشم بار گذاشتمو سالاد فصل درست کردم و گذاشتم یخچال یه دستیم به خونه کشیدمو یه دوش گرفتم. اه نیاوشم وقت گیر آورده ها این مامانم معلوم نیس میاد نمیاد. یه بلیز استین بلند زرشکی پوشیدم که استیناش حریر بود و یقشم هفت بود و خیلی قشنگ بود با یه شلوار کتون مشکی موهامم از بقلبا فتمو صندلایه مشکیمم پا کردم کلا موهام قدش فقط یکم کوتاه شد که باعث شد به خودمو خانوادم فحش بدم که چرا نمیزارن کوتاهشون کنم. یه برق لبم زدمو شال مشکیمو سر کردم که موهام از توش زدیرونو منم بهش توجه نکردمو رفتم یه بار دیگه همه جارو چک کردمو به غذاهام سر زدم. که زنگ خونه زده شد. وای کیه؟ لابد نیاوشه پس چرا زنگید مگه کلید نداشت منم چقد گیر میدما لابد

کلیدشو گم کرده یا واسه اینکه من حاضر باشم زنگ زده. شونه هامو بالا انداختمو به سمت در رفتم. درو باز کردم که دیدم نیاوش تنها وایساده بیرون. من: به سلام داداش گلم خوبی؟ نیاوش: اره خواهر خوبم ولی شما از ما بهتری؟ من: من؟ تو خجالت نمیکشی میگی من بهترم از صبح سرکار بودم الانم اومدم خونه غذا گذاشتم خونرم تمیز کردم. نیاوش: باشه بابا چرا میزنی. و بعد بسته ی حاوی چیپس پفک الوچه و کلی خرتوپرت دیگه رو گذاشت رو این. من: اینا چیه؟ نیاوش: واسه بازی خریدم. من: بازی چی؟ نیاوش: فوتبال دیگه استقلال پرسپولیس بازی دارن. من: از الان باخت رو اعلام کن. نیاوش: خفه بابا از الان معلومه ما میبریم. من: زیاد حرف نزن چون پشیمون میشی. نیاوش: اصلا بیا شرط بزنیم اگه پرسپولیس برد تو باید تا یه هفته غذا بپزیو جلوی همه اعلام کنی که پرسپولیس تیم بسیار عالی است. من: موافقم و اگه تو شرطو باختی باید جلوی همه بگی استقلال بهتره و تا یه هفته فقط ۱۰ قاشق شام بخوری. نیاوش: حله خواهر فقط بزننگ دوستاتم بیان که جلوی اونا کامل خیت شی! من: واقعا بزننگم؟ نیاوش: اره بابا بزننگ. من: باشه. در همین لحظه صدای زنگ در اومد. نیاوشم با گفتن دوستمه رفت درو باز کرد منم خوراکیارو گذاشتم تو کابینتو رفتم پیشواز دوست عزیزشون که دهنم کج شد. آرسام با یه تیپ فوق العاده و اسپرت جلو روم وایساده بودو داشت با اون نگاه عسلیش منو اتیش میزد. معلوم نیس چه مرگم شده رفتم جلو و دست دادمو سلام گرمی کردیم. بعدم زنگیدم به الی و نیلا که دوتا شونم گفتن خودت بیا دنبالمون. بی شعورن دیگه چه میشه کرد. یه مانتوی سفید از روی بلیزم پوشیدمو داشتم میرفتم بیرون که نیاوش پرسید: کجا به سلامتی؟ من: دنبال نیلا و الی. آرسام: لازم نکرده این موقع شب دختر تنها راه بیوفته بره تو خیابون اصلا چه معنی میده؟ نیاوش: دمت گرم داداش به جای منم حرف زدی! منا!!!! من همیشه میرم. نیاوش: تو غلط میکنی کی میری؟ با حرس دندونامو روهم فشار دادمو از بین دندونای کلید شدم غریدم: خیلی ناراحتید باهام بیاید! آرسام از جاش بلند شد کلیدشو برداشت که گفتم: کجا؟ آرسام: منم میام دیگه. من: حالا من یه چی گفتم بیخیال بشین سرجات من خودم میرم میارمشون دیگه. آرسام با کلافگی دستشو لای موهاش کردو گفت: همین که گفتم. نیاوش: منم که کلا بیقم دیگه. آرسام: از اول بودی عشقم و از در زد بیرون. کثافت الان اون دوتا بیشور کلی تیکه میپروندن بهم. اخه چه دلیلی داره که تو بلند شی دنبال من راه بیفتی انگار تا قبل از این مامانم منو میبرد بیرون که الان این واسه من غیرتی میشه. اه! سوار شدمو اونم بدون حرفی راه افتاد. بالاخره خودش این سکوت مسخره رو شکستو گفت: خونه ی دوستانون کجاس. ادرسو دادمو اونم فقط سر تکون دادو بقیه ی راهم تو سکوت گزشت فقط بعضی اوقات سکوتو میشکستمو راهنماییش میکردم. رسیدیم دم خونه ی الی. با دیدن آرسام

چشاش از تعجب گرد شد ولی سعی کرد خودشو جم و جور کنه و به سمت ماشین اومدو سوار شد. الی : سلام. هر دو جوابشو دادیم. همینجوری نشسته بودیم که صدای اس ام اس گوشیم بلند شد. با تعجب گوشیمو از جیبم بیرون کشیدم که دیدم دوتا اس ام اس دارم از نیلا و الی. واسه الیو با تعجب باز کردم که چشمم گرد شد. نوشته بود "بالاخره کار خودتو کردی بیشور بزمن لهت کنم نگفتم این ارسام باید مال من بشه" منم تو جوابش زدم "چرا چرتو پرت میگی مگه من ارسامو دزدیدم که قرار نیس مال تو بشه" ارسالو زدمو رفتم سراغ اس نیلا. کم مونده بود بزمن زیر خنده از دست این دوتا خل و چل. نیلا نوشته بود "زود باش بگو ببینم چی کار کردی که خام تو شد هاااا؟!" منم زدم "تو از کجا فهمیدی" ارسال کردم که دیدم یه پیام از الی اومد. بازش کردم "خودتو زن به اون راه کاملاً تابلوه واسه همینم با اون اومدی!" من "اخه بیشور خل این یارو روانیه ارزونی خودت بابا" حالا نیلا اس فرستاد. قبل از اینکه بازش کنم ارسام گفت : شما چقد طرفدار دارید جواب اینو نداده از اون یکی براتون اس میاد. از تو اینه به الی که داشت ریز ریز میخندید یه چشم غره رفتم که خفه شد و صاف نشست بعد من به ارسام گفتم : چی کار کنیم دیگه محبوبیت و هزار درد سر. بعدم اس نیلا رو باز کردم "کلاغه خبر دادحالا اونو ولش کن تو جواب منو بده" نوشتم "هردوتاتون خل شدید بعدشم اگه به الی نگفتم بهش گفتمی کلاغ" تو همین حین به خونه ی نیلا اینا رسیدیم که سرش تو گوشیش بودو اصلاً حواسش به ما نبود. ارسام یه بوق زد که نیلا خیلی خونسرد بدون اینکه سرشو بیاره بالا گفت:اقا مزاحم نشو. منو الی ریز ریز میخندیدیمو ارسام چشاش از تعجب گرد شده بود. در همین حین نیلا که به دستش پیام رسیده بود با حرص بلند به عادت همیشگیش گفت : عسل کثافت منو از اون الیناز کلاغ میترسونی! اگه من به حساب تو نرسیدم. و این حرفش مصادف شد با شلیک خنده ی من و قرمز شدن الیناز و خنده ی ریز ارسام. الی از ماشین پرید پایین و موهایی که از شال نیلا بیرون بودو کشیدو گفت : کلاغ خودتی بیشووووور. بیفرهنگ اشغال اصلاً تقصیر منه که به تو همه خبرارو میدم. قیافه ی نیلا دیدنی بود. با رنگ پریده و دهن باز و چشمای گرد داشت به الی نگاه میکرد. دیگه قهقهه های منو ارسام همه جارو برداشته بود. نیلا برگشت سمتمونو گفت : کوووووووفت الهی خودتون تو این شرایط قرار بگیرید بعد من بهتون بخندم ای حال میدم. بعد رو کرد به الی و گفت : من غلط کردم اجی گلم اصلاً مگه میشه به توی خوشگل با این پوست سفیدت گفت کلاغ. بعدم روشو کرد اونورو به صورت نمایشی اق زد. دیگه داشتم میمردم از خنده چون الی یه دختر بود با پوست برنزه و چشمای طوسی و موهای قهوه ای و لبای قرمز و قلوه ای که هر وقت میخندید صورتش بیش از حد ناز میشد. الی با حالت قهر روشو برگردوندو نشست تو ماشینو چنان درو کوبید که من یه لحظه فک کردم

ماشین نابود شد و همزمان ۵ تا سکنه رو رد کردم. نیلا هم لیدی وارانه سوار شد و آخر انقد سربه سر الی گذاشت که دوباره باهم اشتی کردن. زود رسیدیم خونه و من اول از همه جریانو برایالی و نیلا تعریف کردم که منونخورن و بعد هم رفتیم تو اشپزخونه و زیر غذاها رو خاموش کردیم منم زنگیدم به مامان.

من: الو سلام مامانی. مامان مهتاب: سلام دخترم. چیکار میکنی؟ من: مامان واسه شام ته چینو فسنجونو سالاد درست کردم به نیلا و الیم گفتم بیان اینجا اخه امشب فوتبال داره..... مامان تو نمیای؟ مامان مهتاب: نه دخترم پیش خالت میمونم احتمالا دیر وقت میام. من: باشه پس هروقت خواستی بیای به من بگو تا من به نیا بگم بیاد دنبالت. مامان مهتاب: باشه مادر کاری نداری؟ من: نه مامی جونم بای. مامان مهتاب: خدا حافظ. گوشو قطع کردم. الی: چیشد خاله مهتاب نمیاد؟ من: نه گفت نمیاد پیش خالم میمونه. درهمین موقع صدای نیاوش در اومد: عسلل شامو نیامی پس. من: تو چرا انقد شیکمویی اخه؟ نیا: بابا دارم میمیرم از گشنگی. من: حالا نمیر وایسا میزو بچینم صدامت میکنم. نیا: عشقییییی. خندیدم داد زدم: فدااااا. الی: ایش چه قریون صدقه ی همم میرن! من: تا چشت دراد. میزو با سلیقه چیدیمو منم نیاوشو ارسامو صدا کردم. داشتن درمورد فوتبال بحث میکردن که تا چشمشون به میز غذا افتاد همه چی یادشون رفتو فقط خیره شده بودن به غذاها. منو دوستای گرامم ریز ریز میخندیدیم. خاک برسرتون کنم. یهو نفهمیدم چیشد اول یه نگاه به تهچین انداختن بعد یه نگاه بهم. موشکافانه همونگاه میکردن. یهو با سرعت خودشونو انداختن رو صندلی و شروع کردن به ته چین کشیدن. تقریبا فقط ۶ تیکه ته چین موند. خواستن اونارم بردارم که با حرس داد زدم: اوووووویی عین اتیوپیا حمله کردین به غذا..... اخه بیشووورا ماهمگشمنمونه ها خیر سرمون ماهم ته چین دوست داریم! با مظلومیت سرشونو زیر انداختنو شروع کردن به خوردن. ماهم نشستیمو ته چینمونو خوردیم و بعدم فسنجون. خلاصه حسابی از خجالت شیکمامون در اومدیم. بعدم شستن ظرفارو انداختیم گردن نیاو ارسام. کلی حرس میخوردن و ماهم تشویقشون میکردیم. قیافشون واقعا خنده دار شده بود مخصوصا اینکه با اون هیکلا و قدشون پیشبند زده بودن با غر غر ظرفارو شستن. ظرفا که تموم شد اونا رفتن که تلویزیون نگاه کنن ما ۳ تا هم رفتیم تو اتاق. روی تخت نشستیم. نیلا: ولی من مطمئنم این ارسام نسبت به تو یه حسی داره. و الی حرفشو ادامه داد: و تو هم نسبت بهش بی میل نیستی. بلند خندیدم بعدش بریده بریده گفتم: منو دوست داشتن؟ خدایااا اخه چرا شماها خل میزنین اون کوه غروریه واسه خودش و البته منم اصلا بهش احساسی ندارم. نیلا: خل خودتی بعدشم ادما فقط سر کسایی که دوست دارن غیرتی میشن نه واسع کسایی که واسشون مهم نیستن. من: اخه اون

پوست خود نمیگنجیدند. تو وقت اضافه ی بازی استقلال یدونه زدو سوت پایان بازی به صدا در اومد. منو ارسامم همزمان با فریادو خوشحالی از جا بلند شدیم . یهو دیدم در بقل ارسام به سر میبرم با چشمای گرد شده به نیلا و الی که با دهان باز مارو نگاه میکردن نگریمو اون نیلای بیشورم یه چشمک تحویلیم داد که دوست داشتیم چشاشو از کاسه دریارم. ارسام منو از خودش جدا کردو گفت : باورت میشه ما بردیم روی اینم کم شد. تازه یاد نیاوش افتادمو با شیطنت خندیدم. من : مرده و قولش نیاوش جان بلند شو. نیا:بیچ راهی نداره؟ من : نه. نیاوش با حالتی نزار اومد جلوی من زانو زدو چشاشو بست. از رو پیشونیش چند قطره عرق ریخت. اوه اوه انگار خیلی براش سخته یه وقت نمیره! نیاوش: استقلال.....خیلی.....بهتر.... از...پرسپولیس. بعد نفسشو با حرس داد بیرون. با شیطنت خندیدمو گفتم : پس بالاخره اعتراف کردی.....حالا باید تا یه هفته فقط ۱۰قاشق غذا بخوریا! یهو نیاوش چشاش گرد شدو اب دهنشو به زور قورت دادو گفت : عسل جوووونم؟ عشقمممممم؟ تو که عشق منی تورو خدا بیخیال شو دیگه. اووووووف بابا دلم برات سوخت که. ولی بزار یکم دیگه ازیتش کنم من : اخه نمیشه که شرط گذاشتیم. یهو دیدم تو بقل نیاوشم. بابا بیخیال حالا دیگه در این حد نه! نیا:اجی جونم قربونت برم من الهی جوووووون من؟ اقا قبول نیست. قسم داد من اعتراض دارم شکم پرست بیشور! من: خيله خب ولی قبول نیستا چون تو قسم دادی. منو از خودش جدا کردو لپمو یه ماچ ابدار کردو گفت : عاشقتم خواهر گلم. من : اه اه برو عقب تف مالیم نکن شکم پرست . نیاوش:اصلا هرچی میگی من هستم نوکرتم هستم. خندیدمو زیرلب گفتم : دیوونه. الی و نیلا و ارسام که از خنده پهن زمین شده بودن. من : زهرمار مسواک گرون شد. همشون خفه شدن ولی خنده های زیرزیرکیشونو میفهمیدم. اون شب خیلی خوش گذشتو منم بعد رفتن اونا زنگیدم به مامان که گفت شب اونجا میمونه به خاطر همین از خستگی سرم به بالش نرسیده خوابم برد.....بازم صدای جیغ و گریه . به طرف صدا رفتم و بازم اون زنو دیدم. پشت پرده قایم میشم. ولی.....ولی ایندفعه صدای بچه نیاد به سمت گهوارش میبرم ولی نیست . مرد چشمش به من میوفته و با چاقو بهم حمله میکنه چشامو میبندمو جیغ میزنم ولی دوباره اون زن نجاتم میده و خودش بیجون روی دستم میوفته و اون مردم فرار میکنه. صورت زنو برمیگردونم که غرق خونه . با دستم خونشو پاک میکنم و یهچهره میبینم که ترسو به جونم میندازه و با ترس از خواب میپریم. خدایا این دفعه فرق داشت ولی چرا اون مرد به من حمله کرد. مگه من چی کارش کرده بودم؟ اصلا اونا کین که به خواب من میان؟ این سوالا بدجور ذهنمو درگیرو اشفته کرده. به واهی شیرینم نگاه میکنم. بهش لبخند میزنمو به ارامش میرسم.

خیله خب ساعت چنده؟ اها ساعت . بلند میشمو دوش میگیرم چون بدجور عرق کردم. لباسامو پوشیدمو سوار عروسکم شدم. استارت زدم. یه بار روشن نشد.....دوبار باز روشن نشد.....پنج بار باز روشن نشد. با حرص به فرمون کویدمو زیر لب زمزمه کردم: خدا لعنتت کنه. سریع پیاده شدمو تا سر کوچه دویدم. دربست گرفتمو خودمو با هر زوری بود با ۵ دقیقه تاخیر رسوندم. درحالی که نفس نفس میزدم پشت میز نشستم. پری: کجایی تو پس! لبخند زدمو گفتم: اول سلام دوم کلام بعدشم فقط ۵ دقیقه دیر کردم. پری: سلام.چرا اخه؟ من: نمیدونم ماشینم چه مرگش شده! پری: ایا حالا چیکار میخوای بکنی؟ من: نمیدونم اول به نیاوش میگم تا ببینم چی میشه! سرشو تکون دادو به مشتری که پشت صندوق نشسته بود رسید.....نمیدونم چی شد ساعت ۵ بود که آرسام اومدو به همه گفت که یه مشکلی براش پیش اومده و میتونید زودتر برید. همه هم از خدا خواسته باسر قبول کردن. منم کیفمو برداشتمو اروم اروم بیرون. نمیخواستم برم خونه اصلا حوصلشو نداشتم. همینجوری داشتم تو خیابونا ول میگشتم که یهو از یه کوچه ی تنگ و تاریک و خلوت سر دراوردم. هیچی دیگه از ترس داشتم میمردم. همینجوری که قدممو تند کرده بودم ودنبال یه خیابون اصلی میگشتم صدای جیغ شنیدم. گرخیدمو چسبیدم به دیوار. صدای جیغ ها خیلی بلند بودو کمک میخواست. دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم با قدمای لرزون ولی سریع به سمت صدا رفتم. با دیدن صحنه ی روبروم دستمو گزاشتم رو دهنم که جیغ نکشم. دوتا پسر بزرگ دور یه دختر بچه ۱۴ یا ۱۵ ساله رو گرفته بودنو میخواستن ازیتش کنن. کیفمو انداختم اونورو سریع به سمتشون رفتم. داد زدم: کثافتا چه غلطی میکنین. همشون برگشتن سمت من. التماسو تو نگاه معصومه اون دختر میدیدم. اون دوتا مرد به سمتم اومدن و میخواستن دستامو بگیرن که چون دفاع شخصی بلد بودم با پازدم جای حساس یکیشون. اون یکی یه مشت زد تو دهنم که طعم شور خون رو تو دهنم حس کردم ولی تسلیم نشدمو با زانو زدم زیر دلش. دوتاشون افتاده بودن روزمینو از درد به خودشون میپیچیدن. دوتا لگدم به هر کدومشون زدمو دختر بچه که از ترس از حال رفته بودو رو کولم انداختمو کیفمم برداشتمو با دو به سمت خیابون اصلی حرکت کردم. سریع یه دربست گرفتمو به نگاه های متعجب و موشکافانه ی راننده توجهی نکردم فقط گفتم که اولین درمونگاه نگه داره. با صدای راننده به خودم اومدم که گفت رسیدیم. سریع کرایه رو حساب کردم با دو به سمت در بیمارستان رفتمو یه پرستار که منو دید منو برد تو یه اتاقی که پر از تخت بودو گفت که اون دختری رو تخت بخوابونم. اونو خوابوندم. پرستار یه لبخند زدو گفت: خانم شماهم حالتون خوب نیست. بشینید تا دکترو خبر کنم. نشستم رو صندلی و به چهره ی دختر دقت کردم. موهای بور با پوست سفید و دماغلمی و لبای قلوه ایه صورتی داشت. چشاشم

کارای ترخیصشو انجام دادمو بعد یه در بست گرفتمو با راهنمایای آرام رسیدیم خونشون. دستشو گرفتم. یخ یخ بودو نشون از ترس و استرسش میداد. لبخندی بهش زدمو زنگ فشار دادم. انگار که یکی پشت در باشه و منتظر زنگ بوده چون سریع در وا شد و..... اقا من دیگه حرفی ندارم فقط یکی بیاد فک منو جمع کنه لطفا! آرسام : عسل تو اینجا چیکار میکنی؟

آرام پشت من قایم شده بودو و اون آرامو نمیدید. منم با بهت گفتم: تو..... تو اینجا چیکار میکنی؟ آرسام : خب اینجا خونمه! دیگه داشتیم از تعجب سخته میکردم. با صدای کلافه ی آرسام به خودم اومدم: نگفتی اینجا چیکار میکنی؟ با من کاری داشتی؟ من : نه بابا با تو چیکار دارم ؟ راستش من آرامو پیدا کردم..... حرفمو قطع کردو گفت : کو ؟ کجاس؟ یه چشم غره ی توپ بهش رفتم که فکش بسته شد بعدم با صدایی کنترل شده گفتم : اولاً وسط حرف من نپر بعدشم آرام پشت من قایم شده. آرسام : بله بله من از شما عذر میخوام . بعد خواست پشت منو نگاه کنه و چرخید پشت من که آرام با حرکت دستش منو مجبور کرد بچرخم. آرسام دوباره از اونور چرخیدو منم دوباره چرخیدم که کلافه شدو منو نگه داشتو خودش پشتمو نگاه کردو با داد گفت : آرام الهی سر تخت بشورنت کجا بودی تا این وقت شب. بچه زبونش بند اومده بودو از ترس مانتوی من چنگ مینداخت . داد زدم: اقای آرسام خان با بچه درس صحبت کن بعدم من مطمئنم که منظورت از این حرفا این بود که خوشحالم که سالمی مگه نه؟ آرسام که معلوم بود هم داره از خنده میترکه هم میخواد کلمو بکنه گفت : بله شما راست میگی. بعدم رفت سمت آرامو گفت : خواهر عزیزم خیلی خوش حالم سالمی و من دوباره میبینمت. اینارو با حالت مسخره ای میگفت که حرصم گرفتمو گفتم : ادای خودتو دربیار. بی نزاکت. نیش آرامم با حرفای آرسام از بناگوش دررفته بود . یهو پرید بقل آرسام و در حالیکه تف مالیش میکرد گفت : الهی من قریون داداش گلم برم که دلش اندازه ی دریاست و من عاشقشم. آرسام : اه بچه تف مالیم نکن بیا پایین بخشیدمت. یهو یه خانمی با گریه از در اومد بیرونو در حالی که آرامو بقل میکرد گفت : عزیزم آرامم تا الان کجا بودی مادر دلم هزار راه رفت. مرسی محبت مادرانه بابا بیخیال حالا خوبه من نجاتش دادما!!!!!! وقتی قشنگ زار زدن و همو چلوندن تازه خانم ها اقایون متوجه شدن مطمئناً یکی آرامو پیدا کرده آورده اینجا دیگه! مامانش وقتی منو دید مثله آرسام با بهت نگاه کردو بعد دوباره چشاش به اشک نشستو گفت : رویا ابجی گلم خودتی؟ خب دیگه من برم بهتره الان دیوونه میشم. رویا کیه خواهر کیه اقا من عسلم یکی منو روشن کنه! لبخندی زدمو گفتم : نه خاله رویا کیه من عسلم. ماما آرام: پس تو دخترشی عسل؟ بین من الان خودکشی میکنما! این چرا هی منو به خواهر خودش ربط میده. وای. آرسام سعی کرد مامانشو اروم کنه . آرسام : ماما این عسله دختره خاله رویا هم نیست. خواهر

دوستمه. به وضوح تونستم صدای آه اونو بشنوم. بابا من الان اینجا چیکاره ام؟ خاله سرشو تکون دادو اومد سمتمو منو گرفت تو بقلش و گفت: عزیزم زندگی اراممو به تو میدونم. واقعا ممنونم که ارام منو آوردی پیشم. بعدم خودشو از من جدا کرد. من: خواهش میکنم وظیفه ام بود. خاله: نه عزیزم اصلا وظیفه نبود میتونستی خیلی عادی از کنارش رد بشی. من: نه اخه من کلا اونجور آدمی نیستم. خاله: اسم من رعناست تو هم منو رعنا صدا کن. من: اخه نمیشه که من شمارو انقد راحت صدا کنم. خاله: اونجوری فکر میکنم پیر شدم. من: وای نه این چه حرفیه شما هنوز جوونید! خاله: ولی اینجوری که تو میگی من فک میکنم پیر شدم. من: باشه رعنا جون اینجوری خوبه. رعنا جون: عالیه عسلی. خندیدمو گفتم: من دیگه برم دیگه. رعنا جون: مگه من میزارم اصلا امکان نداره تو باید امشب شام پیش خودم باشی. من: نه چه کاریه بابا مامانم نگران میشه. رعنا جون: بهونه الکی نیار زنگ میزنی خبر میدی من میزارم تو امشب از این جا بری. بابا عجب گیری کردما ادمو میزارن لای منگنه. من: اخه روم نمیشه شمام تو زحمت میفتید. رعنا جون: نه بابا چه زحمتی. بعدم دستشو گذاشت پشتمو منو تقریبا هل داد جلو. من: خاله جون اخه لباسام مناسب نیس. رعنا جون: از ارام بگیر. من: اخه لباساش اندازم نمیشه. آرام: چرا هیکت تقریبا مثل من لباسام کشیه اندازت میشه. آرام: اره راس میگه دیگه. همچنین چپ چپی رفتم تو کارشون که لال شدنو سرشونو انداختن پایین. اسکالا من میگم نره اینا ریختن روسرم میگن بدوش. به ناچار با نارضایتی کامل سرمو تکون دادم که گل از گلشون شکفتو همشون با خوش حالی منو به داخل راهنمایی کردن البته راهنمایی که نبود تقریبا منو هل دادن. بابا بیخیال من از این به بعد هرروز میام خونتون شما خوش حال شید دعای خیر کنید بعد من گناهام و خدا ببخشه. از فکر خودم خندم گرفتم بی اراده لبخندی اومد رو لبم. خونشون تقریبا اندازه خونه ی ما بود ولی حیاطش خیلی بزرگتر بود. رفتم تو و اول از همه این ارام که نمیدونم چرا اسمشو گذاشتن ارام چون اصلا ارام نیست دستمو کشیدو برد تو اتاق خودش. یه اتاق بود با دیزاین یاسی و سفیدو پر بود از عروسک و خیلی هم بزرگ بود. من: اتاقت قشنگه ها! آرام: مرسی عزیزم نظر لطفته! من: خواهش میشه..... فقط یه دست لباس به من میدی؟ آرام: اره عسلی چرا ندی. بعدم از تو لباساش یه تاپ که معلوم بود نو هه رو داد. جنسش کشی بودو مشکی و روی قسمت سینهش نگین داشتو خلاصه قشنگ بود. یه ساق جذب مشکیم داد بپوشم. یه جورایی کل هیکلمو واسه دیدن به نمایش گذاشت دیگه. من: لباس از اینا باز تر و تنگ تر نبود؟ آرام: زیاد سخت بگیر این لباسا خیلی خوبه توهم که هیکت خوبه نگران نباش. بعدشم در حالی که شیطننت از چشاش میبارید گفت: حالا شاید مامانم برای ارامم گرفتت. این بشر چه قد رو داره. در حالیکه از خشم قرمز شده بودم گفتم

سعی کردم برای اینکه از فضولی نمی‌رم بهش فکر نکنم. سرمو تگون دادم که اون فکر از سرم بیرون بره و بعدم با راهنمایی‌ای آرام با خونه تماس گرفتم. بعد از ۴ تا بوق صدای مضطرب نیاوش تو گوشی پیچید: بله؟ من: سلام نیا خوبی؟ همچنین فریاد کشید که یه لحظه خشک شدم. نیاوش: تو کجایی؟ من: من؟ من..... راستش قضیه داره برات توضیح میدم شب ولی الان خونه ی آقای تهرانیم. نیاوش: تو اونجا چه غلطی میکنی؟ چرا رفتی اونجا من الان میام دنبالت. من: نه نه نیاوش رعنا جون منو به زور واسه شام نگه داشته من بعد شام میام. نیاوش: تو اونجا چه غلطی میکنی نباید یه خبر بدی! من: خو الان خبر دادم دیگه. نیاوش: بابا اخه من که مردم از نگرانی مامان داشت خودشو میکشت که... من: ایا خداکنه یعنی در این حد براتون مهمم. نیاوش: نه بابا در اون حد برامون مهممی. من: باز من رو دادم تو پررو شدی؟ برو دیگه من برم به رعنا جون کمک کنم. نیاوش: باشه.... بووووووس بای. من: بابا ایا بیخیال ما ایاچ بابای. گوشی رو قطع کردم رفتم تو اشپزخونه پیش رعنا جون. من: رعنا جوون شما برید من درست میکنم یه چیزی. رعنا جون: همیشه عزیزم تو مهمونی. من: دستپختم همچنین بد نیستا. رعنا جون: من همچنین حرفی زدم؟ من: پس حداقل بزارید کمکتون کنم؟ رعنا جون: باشه دیگه من چی بگم. با کمک هم شامو درست کردیم. اون شبم خوش گزشتو منم با پدر ارسام آشنا شدم. یه آقای میانسال که ارسام تقریبا شبیه اون بودو خلیم مهربون بود ولی اونم منو با خاله ی ارسام اشتباه گرفت که بعد متوجه اشتباهش شد. منم با خودم عهد کردم یه روز عکس خاله ی ارسامو ببینم. بعد شام با خانوادشون نشستیم بودیمو منم داشتیم در رابطه با آرام بهشون توضیح میدادم که یهو حس کردم یکی کنارمه. چشمم گرد شدو سرمو به سمت راست برگردوندم..... با دیدن یه پسر ککه با چشمای گرد شده منو نگاه میگردو منم ترسیدمو با جیغ پریدم عقب شالم از رو سرم افتادو موهام ریخت پایینو کلیسمم افتاد رو مبل. پسر: عسل تویی؟ با چشمای ریز شده و موشکافانه نگاهش کردم. این چقد شناس! من: ببینم تو چقد شنایی! بگو ببینم تو کی؟ _ دستت درد نکنه دیگه آریو ام یادت نیس؟ اصلا یادم نبود تو خونه ی ارسامیناییم یه جیغ زدمو پریدم بقلش. من: تو خیلی داداش بیشوری هسی خیلی چون اصلا خبری ازت نشد رفتی فرنگ مارم ایادت رفت! سرشو آورد پایینو دماغمو گاز گرفت که یدونه زدم پس کلتشو نشستم رو مبل یهو صدای ارامو شنیدم که با شیطنت گفت: میگم عسلی عجب موهایی داری. با تعجب نگاهش کردم یه دست رو کلم کشیدم که دیدم بله شالم افتاده کلیسمم رو مبله خیلی قشنگ همه چی نمایش داده شده! شالمو کشیدم رو سرمو با برداشتن کلیسمو یه ببخشیددو دیدم سمت اتاق ارام.. جلوی ایینه وایساده بودمو به خودم فش میدادم. ارام امد تو اتاق. ارام: زود باش بگو ببینم تو آریو مهر از کوجا میشناسی؟؟؟؟ ابرو هامو

انداختم بالاو گفتم: همدانشگاهیمه بهترین دوست و داداشمه! ارام: دوسپسرت که نیس؟ من: میگم داداشمه بچه چرا شایعه پراکنی میکنی.... راستی کیتون میشه از کجا میناسینش؟ ارام: پسر خالمه ها! من: واءااا! ارام: بله پس چی؟ من: هیچی. بعدم ازون اتاق دوتایی اومدیم بیرون. اون شب خیلی خوش گزشت مخصوصا که اون اریومهر ورپریده انقد ادمو میخندونه!

بازم همون خواب! خدایا دیگه دارم دیوونه میشم ینی چی که هی من خواب اونو میبینم. خیلی وحشتناکه و من اصلا نمیدونم چه ربطی به من داره. به خودم دلدارای دادمو به این فکر کردم که زایده ی زهنمه. امروز امروز نمیرم سرکار چون واسه تعمیرات بستنش منم که از خدا خواسته. از ترس عرق کرده بودم. حولمو برداشتمو پریدم تو حموم. بعد از یه دوش اب گرم که واقعا سرحالم آورد از حموم دل کندمو اومدم بیرون. امروز هوس کردم به خودم برسیم اینجوری هم اروم میشم هم چیزای اضافه از زهنم پاک میشه. با حوله خودمو خشکیدمو یه تاپ و شلوار ورزشی ایداس پوشیدم که هیکلم توش بهتر دیده میشد. نشستم جلوی اینه و به تصویر خودم دقت کردم. یه دختر با پوست سفیدو دماغ قلمی و لبای قلوه ای و سرخ، گونه های بزرگو هیکل متناسب. تو صورتم از همه بیشتر چشممو دوست دارم چون خاصن و من تاحالا کسیو که چشاش اینجوری باشه ندیدم. چشم بزرگ و کشیده و وحشیه و رنگشم سرمه ایه و دور مردمک چشمم ایه و یه برقی توی چشمم هست. خلاصه خیلی خاصه بعد چشمم موهامو خیلی دوست دارم. موهای حالت دار تا زیر باسن که ترکیب رنگای قهوه ای روشنو طلایه و هرکی میبینه فک میکنه رنگه ولی اینطور نیستو کلا این شکلیم. خاص و اسم و هیچکسو با چشما و موهای خودم ندیدم. خیلی خوشگلمو اینو خودم نمیگم بلکه از اون موقعی که یادم میاد همه اینو تو گوشم خوندن. (میگم تو یکم از خودت تعریف کن اینجوری که افسرده میشی) اهمیتی به صدای تو سرم ندادمو شروع کردم ارایش کردن. یه رژ صورتی مایل به یاسی زدم و یه خط چشم سرمه ای و رژگونه گلبهی. خب دیگه بسته مگه میخوام برم عروسی؟ از اتاق زدم بیرون. هیچکی نبود منم بیخیال یه سیب برداشتمو نشستم به فکر کردن. ینی نیاوش الان کجاس؟ لابد پیش ارسامه! این نیاوشو ارسام صمیمی بودنا. نیاوش حرفی ازش نمیزد تو خونه. ینی آرسام دوست دختر داره؟ با این فکر یه حس بدی بهم دست داد. دوست نداشتم با کسی دوست باشه. نمیدونم چه حسی بود. همه ی وجودمو یه حس تلخ امیخته به حسادت دربر گرفته بود. نمیدونم این حس چیع؟ ولی هرچی هست دوست نداشتم بیشتر از این پیشروی کنه! یه نقطه ی تاریکی توی وجودم بود که هرچی فکر میکردم نمیتونستم اون نقطه ی تاریکو واضح ببینم. واسم تار بود و گنگ. ینی چه حسی میتونه باشه؟ وابستگی یا به فکر خودم یه پوز خند زدمو زیرلبی با خودم تکرار کردم نه نه امکان

نداره. ذهنم از ارسام پر شده بو. میخواستم یه جوری سرمو گرم کنم و هم یه جورایی فرار کنم. از اون حسو از ارسامو هرچی به اون مربوط میشه. سرمو به شدت تکون دادم تا شاید این فکر از ذهنم خارج شه ولی نشد نمیدونم چرا دلم میخواست پیاو بزمن و به شدت دلم واسش تنگ شده بود. منم برای اینکه از دست فکر اون ارسام خلاص شم رفتم پشت پیانوم نشستم. بدون اینکه بفهمم چی میخوام بزمن ناخوداگاه این اهنگ به ذهنم اومد. تو چشمت سواله.... یه عالمسوال..... نگاهت پر از ارزوهای ناب.... میدونم تو زهنت چیا میگزره..... میدونم ولی خب کی عاشق تره..... میمونم کنارت.... درست مثل سایت..... از امروز تا هرروز..... تا اون بینهایت..... نمیگیره حسی جای خاک پاتو..... نمییره این عشق قسم میخورم. ناخوداگاه قیافه ی ارسام اومد جلوی چشمو من بی اراده فقط میخوندم انگار که دارم واسه اون میخونم..... تا روزی که قلبم هنوز میزنه..... تا وقتی که جونی توی این تنه تو روزای خوب..... تو روزای بد..... همیشه باهاتم..... قسم میخورم..... همیشه باهاتم قسم میخورم.... توی لحظه هاتم قسم میخورم (اگه اشتباه نوشتیم عفو کنید) نمیدونم چرا تو اون وضعیت یاد لبخندای ارسام میفتادم و یاد چشای عسلیش و یاد اون حس. اون حس با اینکه شیرینه ولی به موقعش تلخ هم میشه پس من باید این حسو سرکوب کن..... اره همیشه چشمو محکمری هم فشردم و سعی کردم اون حسو سرکوب کنم فکر میکنم تا حدی موفق شدم. برای اینکه دیگه بهش فکر نکنم پاشدمو و بعد به سمت تلفن رفتم. شماره ی مامان مهتاب و گرفتم که با دومین بوق جواب داد: الو؟ من : سلام مامان مهتاب. مامان مهتاب : سلام دخترم. من : مامان کجایی؟ مامان مهتاب : با خالت اومدیم بازار. مامان ماهم که زندگیشو کلا با خاله میچرخونه البته حق داره بنده خدا ما که اصلا کاری به کارش نداریم حوصلش سر میره. من : چی میخاید بخرید؟ مامان مهتاب : الان نمیتونم واست توضیح بدم میام خونه بهت میگم. من : اوهوم..... ناهار میای خونه؟ مامان مهتاب : نه میرم خونه ی خالت بعد میام خونه. من : اها باشع. مامان مهتاب : کاری نداری؟ من : نه مامان جون قربونت برم خدا حافظ. مامان مهتاب : خدا حافظ. گوشو قطع کردم و رفتم تو اشپزخونه تا یه فکری برای ناهار خودم بکنم حداقل از گشنگی نمیرم! تو فریزرو نگاه کردم و بسته ی همبر، رو از توش دراوردم. شروع کردم به سرخ کردنشون. ساندویچمو درست کردم و خوردم. بعدم رفتم تا یه چرت بزمن تا وقتی مامان بیاد. کنجکاو شده بودم که مامان واسه چی رفته بازار چون معمولا فقط وقتی میخواست ب ای مهمونیا لباس یا پارچه بخره میرفت بازار. ینی عروسب کیه؟ شایدم تولد باشه؟ ولی تولد کی؟ انقد فکر کردم که نفهمیدم کی پلکام سنگین شدو تو یه خواب عمیق فرو رفتم..... با صدای مامان از خواب پریدم. یه ابی به دستو صورتم زدمو از اتاق رفتم بیرون. مامان داشت خریداشو جابه جا

میکرد. سلام بلندبالایی دادم که اونم با خوشرویی جوالمو داد. من : مامان چی خریدی. مامان مهتاب : یه لباس خریدم بیا ببین قشنگه. من : به چه مناسبت. مامان مهتاب : پس فردا تولد مرضیه اس. من : اااا چه بد. یه چشم غره بهم رفتو گفت : جشنشون خیلی مفصله بهم گفتن بهت بگم دوستاتم بیاری گفتن به نیاوشم بگم. سرمو تگون دادمو گفتم : پس اگه نیلا و الیناز بیان اشکال ندارع دیگه. مامان مهتاب : اینطوری میگن! من : اوهوم.....لباسو نشون بده ببینم. یه کت و دامن سفید که لبه ی یقه ی کتش کرم بودو پایین دامنشم کرمی بود. مامان مهتاب با اینکه میانساله و سنش بالاس ولی هیکلش خیلی خوبه و اصلا چاق نیستو تو صورتش اصلا افتادگی نیست خیلیم خوشگله. لباسو پوشیدو خیلیم بهش اومدو بعد اینکتهکلی ازش تعریف کردم رفتم تا به نیلا و الیناز خبر بدم. اول خواستم به نیلا خبر بدم. نیلا:به سلام عشقم دستت خورد استباهی زنگ زدی؟ من : خفه شو پریروز اون همه باهم فک زدیم. نیلا:به هر حال.....بگو ببینم چیکا داشتی زنگیدی؟ من : این مرضیه تولد گرفته بعد میخواد چشم منو دربیاره همچین مهمون دعوت کرده که انگار عروسیشه به منو نیاوشم گفته دوستامونو بیاریم منم میخوام تو و الینازو ببرم. نیلا:پس قضیه چشم و هم چشمیه اره؟ من : نخى اون با من چپه منم میخوام چشمشو دربیاریم فرداهم بریم خرید. نیلا:حالا کی گفت میاد؟ من : تو غلط کردی من بالماسکتو اودم توام میای تازه نیاوشم میاد. نیلا:اه خيله خب باو فردا ساعت ۵ منتظرم. من : باش باى. نیلا:باى عشقم. بعد اونم زنگیدم به الی و به هر زور ضربی بود راضیش کردم. شب با نیاوش نشسته بودیم که نمیدونم چرا یهو گفتم : ارسامو واسه تولد میاری دیگه؟ نیاوش مشکو منو نگاه کردو گفت : چطور؟ من : همینجوری تا چشم اون دختره دراد. نیا:نمیدونم معلوم نیس. سرمو تگون دادمو بلند شدم رفتم تو اتاقم.دوست داشتم ارسام بیاد. تو میدونی چرا ولی دوس نداری حقیقتو باور کنی سر صدای درونم داد زدم نخیر اصلنم اینطور نیس شایدم حق با اون صدا بود نمیدونم ولی اون نقطه ی تو وجودم هنوز برام مبهم بود و هرچقدر پلک می دم تا تصویر واضح شه اون نقطه درس نمیشد و مگ هنوزم نمیتونستم درک کنم.شونه هامو انداختم بالاو سعی کردم بهش فک نکنم چون هرچه قدر بیشتر فک میکردم سرم درد میگرفت. دراز کشیدم رو تختمو فک کردم. به خوابم فک کردم. کابوسی کهشده بالای جونمو من نمیفهمم ارتباطش با من چیه ؟ چرا اون زن توی کابوسم انقد به من شبیهه یا من چرا باید اونو نقاشی کنم؟چرا باید تو خواب ازم دفاع کنه؟ و کلی چراهای دیگه که زهنمو مشغول کرده بودو من جواب هیچکدومشونو نمیدونستمو میخواستم ازین سردرگمی فرار کنم. انگار که تو یه جای تاریکی و به هرجایی میدویی هیچ روشنایی نمیبینیو به هیچ نتیجه ای نمیرسه.انقد به این چیزا فکر کردم که نفهمیدم کی به خواب رفتم.....بازم از خواب بیدار

شدم ولی دیگه عادت کرده بودم به اون وحشت ولی هنوزم یه ترسی دلمو قلقلک میداد. یه نگاه به ساعت کردم از جا پریدم. سریع حاضرشدمو خودو رسوندم به کافیشاپ. این چندروزه خیلی دیر میرم اخراجم بشم حقمه ولی خداروشکر این نیا یه جایی به درد میخوره بالاخره دیگه. سریع نشستم تو ماشینو برای اینکه سالم به مقصد برسم و نمیرم گردنبندمو تو دستم فشردم یه کم آرامش گرفتم. همیشه این گرونبند یه آرامش خاصی بهم تزریق میکرد که هیچجا پیداش نمیکردم. یه گردنبند طلا که به شکل قلب و انگار تو خالیه و البته کوچیک نیسو بزرگه. گردنبندی که مربوط میشه به گزشتیم گزشته ی مبهم که هوقت سر ازش دراوردیم. به افکارم پوزخند زدمو با خودم گفتم چه جوری قرار بود سردرباری وقتی کسی نبود که واست توضیح بده؟ کسی نبود که بشناستت و تو دلت خوش باشه؟ وقتی هیچی یادت نمیومد؟ وقتی تو عالم بچگی بودیو فقط عروسکت برات ارزش داشت که یه وقت خراب نشه چون دیگه نمستونستی همون عروسکم گیر بیاری؟ بغض بدی به گلمو چنگ انداخته بود. یه بقض کهنه کههیچوقت اجازه ندادم سرباز کنه و احتمالا هیچوقتیم اجازه نمیدم. سعی کردم با قورت دادن اب دهنم اون بقض لعنتو فرو بدم. و همینطورم شد و اون بقض مثله همیشه توی وجودم پنهان شد. شاید وقتی یکیو پیدا کردم که بتونه درکم کنه و واقعا منو دوس داشته باشه و از ته دل بخواد بشنوه به خودم اجازه بدم حرف بزنمو بقضمو بشکنم. سرمو تکیون دادم تا از این افکار مزخرف سردرد اور خلاص شم. یه جا پارک پیدا کردم سریع رفتم تو کافیشاپ. نشستم پشت صندوق که ارسام اومدو گفت: یه نگاهم به ساعت بندازین بد نیستا. بیا! همینو کم داشتیم حالا چی بگم بگم خواب موندم که مسخرم کنه و بگه به من چه شما نباید خواب بمونی.. من اصلا غلط بکنم از این به بعد خواب بمونم. سعی کردم یکم از حالت پررویی دریابو شرمنده باشم. من: ببخشید خب خواب موندم. ای من لال بمیرم خیرات سرم قرار بود اینونگم. معلومبود خندش گرفته ولی به زور خودشو کنترل کردو گفت: ببخشید خانم ولی باید یکم دقت داشته باشید.....دیگه تکرار نشه. من: چشم.....دیگه تکرار نمیشه. سرشو تکیون دادو رفت. با رفتنش منم یه نفس راحت کشیدمو ولو شدپ رو صندلی. اخه نمیگه با اون چشاش منونگاه میکنه من نمیتونم خودمو کنترل کنم میپرم بقلش.....الان من چ گفتم؟ پیروم بقلش؟ جدیدا بی حیا شدما...توهمیم شدم اخه من چرا باید پیروم بقل اون؟ والا خودمم خودمو درک نمیکنم. سرمو تکیون دادمو به کارم رسیدم.....کیفمو برداشتمو بعد از خداحافظی از پریا سوار ماشین شدم. یه نگاه به ساعت مچیم انداختمو سریع ماشینوروشن کردم. ساعت ۱۰ بود بچه هام منتظر منبودم که بریم خرید واسه تولد. گاز دادمو بالاخره جلوی خونه ی نیلا اینا زدم روترمز. منو باش چه دل خوشی دارم که این وایساده منتظر من. خانم هنوز زحمت نداده بیاد پایین. دوتا بوق

اینجوری تموم شه، یادت میاد ثانیه های آخر، گفتم میرم اما میام به زودی، چشمامو بستم نبینی اشکمو، چشمامو وا کردم و رفته بودی، چشمامو وا کردم و رفته بودی، قرار نبود منتظرت بمونم، قرار نبود بری و برنگردی، از اولش کنار من نبودی، آخرشم کار خودت رو کردی، قرار نبود چشمای من خیس بشه، قرار نبود هرچی قرار نیس بشه، قرار نبود دیدنت ارزوم شه، قرار نبود که اینجوری تموم شه.***عاشق این اهنگ بودیم به سه دلیل. ۱. خیلی با احساس و قشنگ بود ۲. صدای خوانندش واقعا خوب بود و به ادم آرامش میداد و ۳. مهمتر از همه چون عاشق رمان قرار نبود بودیم عاشق این اهنگم بودیم. خلاصه به معنای واقعی کلمه هم نه جمله عاشقش بودیم. رسیدیم پاساژ و با هم از ماشین پریدیم پایین. همینجوری داشتیم قدم میزدیم که نیلا پیچید تو یه بوتیک. ماهم دنبالش راه افتادیم اونم با عشق به یه چیز نگاه نکرد. خط نگاهش دنبال کردم رسیدم به یه لباس! هه اینو باش الان فک کردم به کدوم پسر جیگری اینجوری زل زده! لباسه همچین مالیم نبود. یه لباس جزیب نشی که استین نداشت و دوتا بند داشت و قدشم تا زیر باسن بود روی لباسم یه طرحی بود. همون لباس رو برداشت و رفت تو پرو. مارو صدا زد و ماهم رفتیم دیدیمش. با دیدن نیلا تو اون لباس کل وجودمو تحسین گرفت. دوست داشتم پیرم ماچش کنم تو اون لباس خیلی قشنگ شده بود. خلاصه بعد از کلی قربون صدقه رفتن گذاشتیم نیلا بده لباسو دربیاره. الیناز: کثافت عجب جیگری شده بود. من: اره خداییش این همرا بزاره ما اون شب دیده بشیم. ستاره ی مجلس میشه. زد به بازومو گفت: خفه شو همه میدونن تو گونیم بیوشی جیگری. وقتی ماه هست که دیگه ستاره به چشم نمیاد. اروم خندیدمو گفتم: دیگه انقد ازم تعریف نکن من بی جنبه ام! الی: حقیقته عشقولی. نیلا از پرو بیرون اومد و رفت سمت فروشنده سه تا پسر جوون صاحب مغازه بودن که من یهو ترسیدم که تو گلوشون گیر نکنیم خفه شن. تقریبا قورتمون داده بودن. یکی از فروشندگان در حالی که داشت نیلا رو قورت میداد قیمت لباسو گفت. با شنیدن قیمت مغزم سوت کشید. من: اقا مگه چه خبره یه لباس سادس دیگه. - نه خانمی قیمت اصلیش اینه پارچش ترکه مارکش (اسم مارکش). با شنیدن مارکش بهشون حق دادم و رفتم تو فکر. تو هوا یه بشکن زدم که با تعجب به من نگاه کردن. توجهی نکردمو لباسو گرفتم تو دستم و قسمت مارکشو برگردوندم. من: مطمئنا این شرکت رو لباساش نمینویسه تولیدی برادران نعیمی! پسر فکش چسبید به زمین. فک کرده منم مثله بقیه منگلم. من: چون دوستم خوشش اومده ما برش میداریم ولی پایین تر از قیمت اصلیش. بعد از کلی چونه زدن لباسو خریدیم و بیرون. نیلا: ایول عسلی خیلی باحالی از کجا فهمیدی؟ من: دیگه ما اینیم دیگه. الی: اجی خودمی خوب. ورزشون مالیدی به خاک. نیلا: بچه ها به نظرتون ما تموم نشدیم؟ من زدم زیر خنده و الی گنج مارو نگاه کرد. من: چرا اتفاقا قورتمون دادن رفت

نرفش دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم زدم زیر خنده. خودشم خندش گرفته بود. سه تایی داشتیم میخندیدیم که یکی داد زد: خند تووو عشقهههههههه... جیگر تو. صدای یه پسر بود. منتها نمیدونم چرا انقد اشنا بود. داد زدم: خفه بمیر باو اسکل جیگر خودت به جیگر من چ کار داری سگ گشنه! ووه اوه عجب چیزی گفت: زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد. من: من سرم سبز نیس جوگندمیه. گفت: زیادی زبونت درازه. برگشتم سمتشو گفتم: تا چشت دراد. با دیدن نیاوش که با ارسامو امیرعلی وایساده بودو داشتن میخندیدن خشک شدم. من میگم چرا این نیلا و الی دوساعته دارن کرکر میکنن نگو ایناهم فهمیدن نیاوش بوده. داد زدم: نیا تو خجالت نمیکشی اشقال؟ بزمن نصف کنم. ارسام: اوه اوه خانم شما ببخشش خیریت کرد. باشنیدن صداش ته دلم غنچ رفت ولی سر دلم داد کشیدمو همونجوری موندم ارومو خونسرد درحالی که تو دلم غوغایی بود. من: اوکی باش. نیاوش: شما اینجا چ کار میکنین. امیرعلی: داداش خانما واسه چ میان پاساژ؟ ایا امیرعلیم که اینجاس انقد تو بهت بودم که زیاد به امیرعلی توجه نکردم. ینی اونم دوستشه؟ واو باو ایول چ اکیپی بشن این ۳ نفر. من: ایا امیر علی شمام اینجاییین اصلا متوجه نشدم؟ نیاوش: ایا تو که همرو میشناسی من: اون مهمونی به الماسکه که رفتم واسه این بود. نیاوش: ناموسن؟ تا خواستم حرف بزمن الی گفت: فردا میای پا بوسم. با این حرفش همه زدیم زیر خنده. نیاوش درحالی که خیره خیره الیو نگاه میکرد گفت: اون که صددرصد فقط بگو چ ساعتی؟ الی ریز خندیدو سرشو انداخک زیر. چشمامک ریز کردموشکافانه یه نگاه به نیاوش کردم یه نگاه به الی. چیزی متوجه نشدم ولش. نیاوش: خب پس که اینطور این اقا امیرعلی رفیق فابریک منو ارسامه به جورایی عین شما ۳ تا اکیپیم. من: پس اینکه تازه از خارج کشور برگشته؟ نیاوش: اره دیگه ولی باهم در تماس بودیم ماها از دوره دبیرستان باهمیم. سرمو به نشونه ی تفهیم تکون دادم که ارسام گفت: خب شماها میخواین تا صبح اینجا وایسید ایشالا؟ تازه یاد همون ماشینه افتادمو با نرس رفتم سمتش. یه لگد بهش زدمو گفتم: ای خاک تو سر صاحب که نمیدونه باید چ جوری ماشینشو پارک کنه. یدونه دیگه زدمو گفتم: حیف تو که دستش افتادی. یدونه دیگه هم زدمو گفتم: بی شرف عجب ماشینیم داره بچه سوسول. اومدم یکی دیگه بزمن که صدای داد ارسام بلند شد: اقا زن من به این پول دادم. اوه اخه ب تو چ؟ من میخوام حرسمو خالی کنم. امیرعلیو نیاوش داشتن میخندیدنو نیلا و الی داشتن فش میدادن به صاحب ماشین. ارسام: اقا من چیز خوردم ماشینو اینجا پارک کردم تورو خدا منو زنده به گور کردید بابا. منو نیلا و الی بهت زده یه نگاه به ماشین انداختیم یه نگاه به ارسام یه نگاه به همدیگه بعد با اشاره ی لب بهم گفتیم خاک برسرتون. خخخ این نرکت ماس وقتی یه زری میزنیم که همیشه جمعش کرد.

نیاوشو امیرعلیو ارسام با دیدن حرکت ما درجا زدن زیرخنده. حالا نخند کی بخند. نیلا حرصش درومدو گفت: زهرماهار. الی: ای حناق. من: یارتاقان. با این حرفامون باعث شد بیشتر خندشون بگیره از خنده سرخ شده بودن. خودمونم خندمون گرفته بود ولی به زور خودمونو کنترل کردیم. من: این قرازه رو جابه جا کن که الی گشش. با این ترفم سه تایی زدیم زیر خنده و سوار ماشین شدیم. ارسام داد زد: آگه این قرازس ماشین تو چیه؟ منم کلمو از شیشه بردم بیرونو مثله خودش داد زدم: بنزه. ارسام: آه ن باو؟ من: زن بابا. ارسام سرشو به نشونه ی تفهیم تکون دادو سوار شد. ماشینو درآوردو منم با سرعت یه تیک اف کشیدمو از جا کنده شدیم تقریبا. با سرعت میروندمو لایی میکشیدم که به چراق قرمز رسیدم. دو قدم مونده به خط عابر پیاده زدم روترمز. صدای اهنگم زیاد بودو ماهم داشتیم با مسخره بازی میخوندیم. ***اییی باریکالا از زمستون رژیمو شدی باریک الان اییییی بابا دست خوش از جلو شبیه جولی شبیه جنیفری از پشت ایییی صد باریکالا هی قشنگتر میشی هی فرق داری هربار اییییی بابا کشتی اخه مگه داریم انقده خوشتیپ حرکاتت تند میشه زلفو کم میاری اکسیژن خیس عرق موها برق میزنه انگار پستیژهانقده خوبه همه چ فیست شبیه جفت شیشه انقده میپری بالا که ادم کفری شه. ***همینجوری با مسخره بازیو صدای بلند امیر تتلو میخوندیم که یه صدای بوق از بقل دست بلند شد. سرمو برگردوندمو با چهریه های برافروخته ی ارسام نیاوش و امیرعلی روبه رو شدم. ای قلبم بابا اونجوری نگاه نکید ترسناک میشید ادم سخته میکنه. ارسام داشت به من نگاه میکرد. اییی جانم اقامون غیرتی شده. عسل توهم فانتزی نزن چرتوپرتم نگو. اره همینه. با اینکه تو نگاهش غرق بودمو دلم الکی خوشحال بود ولی از نگاه عسلیش دل کندمو رسیدم به نیاوش. در کمال تعجب نگاهش بین منو الی درنوسان بود. اینم یه چیزیش میشه ها اخه تو به الی چ کار داری. نکنه....؟ خخخخ تو دلم کلی به فکرم خندیدمو دعا کردم درس فک کرده باشم وای فک کن من بشم خواهرشوهر الیناز وای بچه این دوتا چ جیگری بشه خداییش. خب دیگه حالا میریم سراغ امیر علی اونم که تابلو بود دیگه از اول به کی نگاه میکنه. داشت به نیلا خانم نگاه میکرد. من میدونم اینا تا ۶ ماه دیگه عروسی میگیرن اسم بچشونم میزارن انیل که هم به نیلا بیاد هم بهامیرعلی. خب چقد به چرتوپر تا فک کردم. شاید کل این انالایز کردنم سرهم ۳ دقیقه هم طول نکشید لامصب چراغم سبز نمیشد که. شیشه رو دادم مایینو گفتم: اقا مزاحم نشو. ارسام: صدای اونو کم کن عسل. من: چرا اونوقت؟ ارسام: جون من میگم. وای این بشر چقد پررویه. من: شما؟ ارسام: ارسام تهرانی. من: خوشبختم منم عسل احمدی هستم. نیاوش: اونو کم کنیدوگرن..... من: وگرن چ؟ بگوون بگووو؟ نیاوش: هیچ فقط اونو کم کنید. نیلا داد زد: برید باو

[illegible]

گفت ۶ تا همیشگی. اییییی خاک نیلا خااااا. الان اینا به جای همیشگی مارو میخورن. گوشه لبمو گاز گرفتمو به علی نگاه کردم. سرشو تکون دادو گفت: چیز دیگه ای نمیخواید؟ ارسام زیر لب گفت: چرا جونتو. اوه اوه قضیه حساسه که اصلا این جرا باید واس من غیرتی شه وقتی داداشم اینجاس؟ اصلا مگه من کیشم که داره اینجوری میکنه؟ چرا باید این کارارو کنه. وای مغزم روبه انفجاره. سرمو تکون دادم تا شاید از اون فکرای مختلف بیرون بیام.

الی گفت: همون همیشگی با مخلفات همیشگی فقط ۳ تا اضافه کن. نههمههمههه انگار اینا قصد کردن خودمونو به کشتن بدن. عجب بیشور بازی درمیاریدا. نیاوش دستشو مشت کرده بودو دندوناشو روهم میشایید و البته به الی نگاه نیکرد. بع داداش مارو باش عوض اینکه به فکر خواهرش باشه واسه یه غریبه که البته غریبه ام نیس غیرتی میشه.ینی.....هیچی دیگه خدایا تنکس وری ماااااا. علی رفتو تا اون رفت ارسام شروع کرد: این کی بود؟ من: وایا گارسون بود دیگه. امیرعلی با حرس گفت: این گاریون چرا باید انقد با شما راحت بحرفه؟ نیاوش: اصلا چرا باید شمارو بشناسه. من: هه خو ما همیشه میایم اینجا همه ام مارو میشناسن اینجا یه جورایی پاتوق ماس. ارسام: بیخود دیگه حق ندارید بیاید اینجا. نیلا: برید باوما از شماها دیتور نمیگیریم. امیرعلی: تو یکی حرف نزن؟ نیلا با لصبانیتو حرس تو جشای امیرعلی نگاه کردو روشو برگردوند و دیگه ترفی نزد. منم دیگه حرفی نزدمو بقیه ی اون تایم تو سکوت سپری شد. غذارو هم خوردیمو نمم تا تهش خوردم. از این دخترایی نبودم که تا تقی به توقی میخوره اشتهاشون کور میشه یا اینکه اگه کسی به ادم نگاه کنه لزشون کوفت میشه. نظر من این بود کل دنیا یه طرف غذا یه طرف. باید غذا خورد. خوبی من این بود که هرچ قدر میخوردم چاق نمیشدم و این عالی بود. من نمیخواستم عین اون مرضیه بشم. گفتم مرضیه اه اه دختره ایکبیری. خب تولدش چ بخرم؟ یه چیزی که فک نکنه زیاد ارزش داره واسم. یه ادکلن بخرم ازین بیست تومنیاش؟ اره اینم خوبه. انقد تو فکرم غرق بودم که نفهمیدم کی از سرمیز بلند شدم فقط وقتی به خودم اوموم که طبق عادت همیشگی جلو صندوق وایساده بودم تا حساب کنم. کیف پولمو دراوردم که ارسام دستشو گذاشت رو دستمو خودش کارتشو داد به صندوق دار. انگار برق بهم وصل کرده باشن خشک شدم. صدای تپش قلبمو میشنیدمو میترسیدم بقیه هم اینو بشنونو ابروم بره. سریع دستمو از زیر دستش کشیدم بیرونو بدون هیچ حرفی به سمت در رستوران حرکت کردم. داشتم میرسیدم به در که یکی از پشت بازمو گرفت. برگشتمو بازم ارسامو دیدم و بازم داغ شدمو تپش قلبم بیشتر از قبل شد. خیره خیره نگاش میکردمو اونم نمیخواست نگاشو از من بگیره. هردو تو نگاه هم غرق بودیم. من تو دنیای عسلی جشاش. دنیای شیرینی که ارزو داشتم مال من باشه. چشاش شیرین مثله عسل

که دوس دارم تا خود صبح بهش خیره شمو نگامو از نگاش نگیرم. چشاش شیرینه مثله عسل که شیرینیش منو جذب میکنه و ناخداگاه به خودش خیره. نمیدونم چند دقیقه بود که بهم زل زده بودیم که ارسام به خودش اومدو سریع دستمو ول کرد. منم گوشه لبمو گاز گرفتمو سرمو انداختم پایین. خاک بر سرم چقد بیجنه شدم. من: کاری داشتی؟ شروع کرد به رفتن سمت درو منم باهاش همقدم شدم. ارسام: اره. من: چکاری؟ از رستوران خالی شدیمو داشتیم به سمت ماشینا میرفتیم. ارسام نفسشو فوت کردو گفت: قول بده دیگه نیای این جا. ینی چ. پررو. اخمکردمو گفتم: برو باو. قدمامو تند کردم به سمت ماشین رفتیم که دستمو از پشت کشید. وایای مامان دستم! دستم شیکست. حالا اونو ولش کن اقا گرمه انگار تو کوره ی اتیشم. انقد دست زن دیگه داغ نیشه ادم خو. با التماس خیره شد تو چشامو گف: قول بده. بازم تو عسلی چشماش غرق شدمو نمیدونم چ شد که سرمو تکون دادم. لبخند زدو گفت: ممنون. دستمو از دستش کشیدم بیرونو تقریبا دوییدم سمت ماشین. سریع سوار شدمو چندتا نفس عمیق کشیدم. یه دست به صورتم کشیدمو ماشینو روشن کردم. حتی نگاه های خیره ی الی و نیلا هم نتونست یه کار کنه که حرف بزنم. ماشینو روشن کردم تو سکوت شروع کردم به رانندگی کردن. خیلی احمقی عسل. نباید خودتو انقد توسری خور نشون میدادب اخه چرا انقد زود وا دادی. خاک توسرت کنم که انقد خری چرا انقد بیجنه بازی درمباری محکم باش عسل مثله همیشه. اخه نمیشه وقتی بهم نگاه میکنه ناخوداگاه تسلیم میشم. سعی کن انقد بیجنه نباشی. حرسو سر مدال گاز خالی کردم. با سرعت دیوانه کننده ای میروندم. ن نیلا حرف میزد نه الی چون میدونستن یه کلمه حرف زدنشون مصادفه با منفجر شدن من. از ترس خودشونو تو صندلی جمع کرده بودن. بیچاره ها اونا چکار کنن که من دارم حرس میخورم. یکم از سرعتمو کم کردم بازم رفتم تو فکر. نیلا و الی و رسوندمو اونا فقط به گفتن کلمه خدافظ بسنده کردن. منم سرمو تکون دادم بازم با سرعت به سمت خونه روندماشینو تو حیاط گزلشتمو پیاده شدم. شروع کردم به قدم زدن تو حیاط بزرگ خونمون.

سوتی زدمو ه اسمون نگاه کردم امشب اسمون چقد صافه ستاره ها تو اسمون میدرخشیدنو دور ماه خودنمایی میکردن که شاید اونا به چشم بیان ولی اونا نمیدونستن که با برق زدن خودنماییه ماه بیشتر میشه و جلوشم زیباتر و باعث میشه خیره خیره نگاش کنیم. یه نفس عمیق کشیدمو عطر گل های محبوبه شبو به ریه هام فرستادم. یه نگاه بهشون کرد. عاشقشون بودم اینارو خودم کاشته بودم و ازشون نگه داری کرده بودم. یه نفس عمیق دیگه کشیدمو از کنارشون گزشتم. رسیدم به در جوبی بزرگ کلید انداختمو بازش کردم. از راهرو گزشتمو جلوی عکس نیاوش وایسادم. نیاوش خیلی جذاب بود جوری که همه دخترا واسش سرو دست میشکوندن

همیشه عاشق چهرش بودم و بیشتر از اون عاشق وجودش . یه پسر با هیكل خیلی خوب كه کلی واسش زحمت كشیده بود. چشم و ابروی مشكی داشت. چشاش یه حالت خیلی خاصی داشت گرد بودو تهشم كشیده و یه برق خاصی داشت. پوستش برنزه بودو دماغ استخونی داشت. لبای بزرگ قلوه ای با یه ته ریش كم كه بهش میومد. یه لبخند به عكس زدمو به راهم ادامه دادم. راهرو رو طی كردمو به پذیرایی بزرگ و شیکمون رسیدم. یه پزیراییه بزرگ با چیدمان شیک. رفتم به سمت عكسم . یادمه اینو وقتی تابستون بود و رفته بودیم شمال انداختم. یه لباس قرمز . دستمو به كمرم زدمو به سمت راستم نگاه میکنم ابشار موهام پشتم ریختم. لبخندم عمیق تر شدو به سمت راست پذیرایی رفتم كه یه اشپزخونه ی بزرگ قرار داشت . یه لیوان اب از ابسرد كن یخچال خوردمو از اشپزخونه اومدم بیرون. به سمت پله های وسط پذیرایی رفتمو اروم اروم پله ها رو طی كردم. به بزرگی كه ٦ تا اتاق داشت نگاه كردمو لبخند زدم. به سمت اتاق خودم رفتم. دستگیره ی در مشكیه چوبیمو پایین كشیدمو داخل شدم. کیفمو انداختم زمینو لباسام پرت كردم رو تخت حولمو برداشتمو به سمت حموم حركت كردم. دوش اب گرمو وا كردم بهم ارامش میداد. به ارسام فك كردم. به اینکه عاشقش شدم. ینی اونم منو دوس داره؟ هه اگه دوستم داشته باشه با فهمیدن این كه تو کی و از كجا اومدی مطمئنا بیخیالت میشه. بقض كردم. همیشه این یه مشكل بود واسم كه راه حل نداشت. حالام اگه ارسام دوسم نداشته باشه.....اولین قطره ی اشكم رو گونم چكید. ای كاش اونجوری نمیشد كاش هیچوقت دلبستش نشده بودم كاش هیچوقت ندیده بودمش. كاش هیچوقت تو جشاش كه شیرینه مثله عسل غرق نشده بودم كاش هیچوقت نگام به نگاهش گره نخورده بود. كاش این مشكل تو زندگیم نبود. كاش منم عادی بودم مثله بقیه. اشكام بی مهابا میریختن. يكم گریه كردمو وقتی اروم شدم اومدم بیرون. با همون حوله خوابیدم روتختو به خواب رفتم.....لعنتی لعنتی لعنی. نمیزارع یه روز راحت باشم چرا من باید همش این خوابو ببینم. سرمو تون دادمو از جام بلند شدم. شب با حوله خوابیده بودم خداروشكر سرما نخوردم. سریع حولمو دراوردمو یه شلوار بلیز استین بلند سفید با یه شلوار جزبه مشكی پوشیدم موهامو به زور شونه كردمو جمع كردم بالای سرم. یه بوس واسه خودم فرستادمو بعد ازینكه یه ابی به دست و صورتم زدم رفتم پایین. خب امروز كه نمیرم سركار مرخصیم. رفتم تو اشپزخونه و دیدم مامان و نیا دارن صبحونه میخورن. صب بهخیر گفتم و شروع كردم با ولع صبحونه خوردن. صبحونم كه تموم شد تشكر كردمو دوباره برگشتم اتاقم. خبیب چ كار كنم؟ اها بزار ببینم . لباسمو از تو مشما دراوردمو براندازش كردم. خب عالی محشره. یه بار دیگه رفتم حمومو خیلی قشنگ موهامو شستم چون دیروز فقط دوش گرفته بودم. اومدم بیرونو دوساعت وقت گذاشتم موهامو سشوار كشیدم و

حالتش دادم. با همون حوله نشستم جلوی دراورو شروع کردم ارایش کردن. یه خط چشم سرمه ای کشیدمو یه رژ قرمز سایه طلایی و رژگونه مسیمم زدم و شروع کردم به لاک زدن لاک طلاییمو زدمو. فوتشون کردم تا خشک شه. حولمو باز کردم لباسمو پوشیدم کفشای طلاییمم پوشیدمو موهامو ازاد ریختم دورم. گردنبندمو لمس کردم لبخند زدم هیچوقت اینو درنمیارم نمیدونم چرا ولی خیلی دوسش دارم شاید بخاطر اینکه تنها چیزی که از گذشته مونده.....مانتوی بلند و جرب عسلیمو پوشیدمو شالمو انداختم رو سرم. کیف طلاییمو برداشتمو از اتاق اومدم بیرون. نیاوشم احتمالا با ماشین خودش میاد. شونه هامو بالا انداختمو از در رفتم بیرون. ساعت ۷ بود و هوا روبه تاریکی. یه نفس عمیق کشیدمو هوای ازادو به ریه هام دعوت کردم. سوار ماشین شدمو رفتم شمت خونه نیلا اینا. پای ن منتظرم بود. چ عجب! سوار شدو سلام کرد. منم سلام کردم. یه نگاه بهش کردم خیلی خوب شده بود. سرمو تون دادمو به سمت خونه ی الی اینا حرکت کردم. اونم سوار شد. برگشتمو نگاش کردم. اوووه اینا چ کردن. گفتم: بی شرفا چ کردید امشب دیگه من به چشم نیام باید زنگ بزنم یه امبولانس دنبالتون راهیفته مردمو جمع کنه که با دیدن شما غش میرن. خندیدنو نیلا گفت: گمشو پیشور تو که خیلی بهتر از ما شدی. من: جرت نگو. الی:ن بخدا منم قبول دارم. خندیدمو سرمو تگون دادم. من: به افتخار خودمون یه اهنگ میزارم که از فرش بریم گم شیم عرش.***اگه اون با من بیاد بیرون چ میشه ماری جون پرترفدار ترین خواننده کی میشه ماری جون میدونی که تتلو یدونس هیچکجا شعبه نداره هیچ جای دنیا شبیه تو ای اف امو طعمه نداره بزئید رفته کنار وای موی مش داری دوبارهه میگی میری بیرون با دوستات خب برو اشکالی نداره.....به اینجا که رسید نیلا به من اشاره کردو بلند خوند.....هرجا میره کشته میده و پشت سرش امبولانسه (خندیدمو گفتم دیوونه) ایرانیار دوس نداره و با اروپایا میلانسه چهار پنج تا خونه داره تو سوءد و سوییس و فرانسه صب تا شبم تو خیابونای ایتالیا پالاسه بخدا خوشگلتره ازخانم بیانسه لیسانسشو گرفته تو کار فوق لیسانسه متولد لاس وگاسه خوشگلو خوش لباسه وای چ های کلاسه چ به من میماسه.***کلی مسخره بازی دراوردیمو بالاخره رسیدیم. پیاده شدیمو زنگو زدیم که بدون هیچ حرفی باز شد. اوووف صدای موزیک کر کننده بود. باهم رفتیم تو. در که واشد همهی نگاه ها رو ما خیره شد. نیلا زیر لب زمزمه کرد:هرجا میرم کشته میدمو پشت سرم امبولانسه. گوشه ی لبمو گاز گرفتم که نزنم زی خنده.بی تو جه به نگاه های خیره به سمت مرضیه رفتیم که داشت با نرس مارو نگاه میکرد. حالا خوبه هنوز مانتو شالمونو در نیاوردیم. کادوشو دراوردمو بلند گفتم:مررررضیههههه عزیزم تولدت مبارکایشالا پیر شی. الی نیلا هم دادن کادواشونو مام به سمت اتاق پرو رفتیم. من موندم وین مرضیه با ج اعتماد به نفسی اون تاپو

شلوار کو پوشیده بو که پاهای گوشتیش ازش زده بود بیرون. اه اه یه تلم زده بود ای گندت بز نم که هیچ چو فت عین ادم تیپ نمیزی. مانتومو دراوردمو خودمو تو اینه برانداز کردم. ایول باو چشم مرضیه کور شه چ انتخابی کردم میدونم تو انتخاب لباسم اشتباه نکردم باز من زدم تو فاز اهنگ. سرمو تگون دادمو با بچه ها از اتاق زدیم بیرونو یه گوشه نشستیم. همه نگاهها رو ما بودو کلافه شده بودم. اه کورشید ایشالا اخرش چشم میخوریم. وقتی ازم پزیرایی شد. یهو چشمم به در خیره موند. نیاوشو ارسامو امیرعلی با یه تیپییی که اصلا نگم بهتره چون غش میکنید. سعی کردم بیتوجه باشمو به اطراف نگاه کنم. همینجوری که واسه خودم پرتقال پوست میکندم نگاهمو دور تا دور سالن گردوندم. تقریبا نگاه همه به سمت در بود. نکته پسرا با نفرت و دخترا با حوسو ناز و عشو. نگاهمو به مرضیه انداختم. اوه اوه یکی بیاد اینو جمع کنه. نیشش تا بناگوش وا بودو با چشایی که برق میزد داشت به همون سمت نگاه میکرد. نا خدااگاه دستم مشت شد. دندونامو رو هم ساییدم ینی چ که همه دارن به ارسام من نگاه میکنن؟ ارسام منن؟ اره ارسام من نرفیه؟ ن باو حالا نزن. کلی داشتم حرس میخوردم. سنگینی نگاهی رو رو خودم حس کردم. سرمو چرخوندمو دیدم اون ۳ تا دارن با لبخند مارو نگاه میکنن. جووون لبخندانئونو عشق است باو. سرشونو واسمون تگون دادن که ماهم متقابلا همون کارو کردیم. اونا رفتن به سمت مرضیه که داشت با حرس مارو نگاهمیکرد. ینی فقط اون نبود که کل سالن به ما خیره شده بودن. از دست نگاهای خیرشون کلافه شدع بودم یه پرتقال گزاشتم دهنمو سرمو گرفتم بالا و با پررویی تو چشای همه خیره شدمو همرو از نظر گزروندم. اوانام که پررویی منو دیدن همشون نگاهاشونو منحرف کردن به سمت دیگه. نفسمو فووت کردم به نیلا و الی نگاه کردم. نیلا که سرش پایین بودو معلوم بود کلافه. شونه هامو انداختم بالا و به الی نگاه کردم. اونم سرش پایین بودو یه لبخند کوچولو گوشه لبش. ایول به داداشم عجب انتخابی کرده. حالا که سرش پایین بود شروع کردم به انالایز کردنش. پوست سفید، چشای درشتو جذاب که واقعا زیبا بودن طوسی بودنو برق میزدن عین الماس با یه جنگل مژه ابروهای صافو پرپشت، دماغ کوچیکو قلمی، لبای درشتو قلوه ای با گونه های متناسب، موهاشم تقریبا قهوه ای روشن یا خرمایی بودو هیکلشم عالی بود. یه لبخند نشست رو لبمو کلی قربون صدقش رفتم. سرشو اوردم بالا و یه پرتقال گزاشتم دهنش. اونم با لبخند یه چشمک زده سرشو برگردوند سمت جمعیتی که تو هم میلولیدن. دوباره برگشتم سمت نیلا. نیلا واقعا زیباییش جادویی بود و من فکر میکردم واقعا از من خوشحگلتره ولی بقیه میگفتن تو بهتری. شونه هامو انداختم بالا و شروع کردم انالایز کردنش. پوست جوگندمی با چشمایی جادویی. چشاش درشتو خوش حالت بودن و رنگشم خیلی خاص بودخیلی خاص. دور مردمک

چشماش عسلی بودو بقیشونم سبز خیلی روشن. واقعا چشای همه رو چشماش خیره میموند. دماغ کوچیکو سربالا با لبای بزرگو قلوه ای موهاش مشکی بودو حالت دارو برق میزد انگار!

همیشه خیس. هیکلشم خوب بود ولی به لاغریه الی نبود. لبخندم عمیق تر شدو یه پرتقالم دادم به اون. اونم یه حلقه خیار گذاشت دهنم. با لبخند سرمو برگردوند سمت مرضیه. اوه اوه چ اون پسرارو ب حرف گرفته. وراج. همینجوری خیره خیره داشتیم نگاهشون میکردم ته ارسام انگار سن،ینی نگاهمو حس کردو برگشت سمتم. بهش نگاه کردم اون هم همینطور. سنگینیه یه نگاه دیگرو حس کردم دیدم نیا داره با التماس نگاهم میکنه. خندم گرف اون فقط وقتی میخواس از شر اون مرضیه نجات پیدا کنه اونجوری نگاهم میکرد. با خنده از جام بلند شدمو بدون اینکه کسی متوجه بشه پشت نیا وایسادم. از پشت بقلش کردم سرمو دراز کردم از سمت پیش به بقیه خیره شدم.

من: وای ای مرررضیهههههه چقد فک میزنی. این دوستای مارو به مام بده دیه باو سرشون درد گرفتو. نیاوش دستشو گذاش رو دستامو دستا،و کشید. افتادم تو بقلش. مرضیه از عصبانیت قرمز شده بود.

من: وای مرررضیهههههه چرا این رنگی شدی عینهو گوجه.

مرضیه رو از قصد میکشیدم تا حرصش دراد

. من: خيله خب باو اونجوری منو نگاه نکن ا،ه مراسم عشوه ریزی تون تموم شد من دوستامو بردارم ببرم.

معلوم بود بقیه دارن میپوکن از خنده. دندوناشو رو هم سایید

. من: مثله اینکه هنوز تموم نشده بود که من اومدم. یه پوزخند زدمو ادامه وادم:طورتو جای دیگ پهن کن چون من عمرا بزارم اینا تو رو بگیرن.

ارسام زیر لب گفت:تو بزاریم من عمرا اینو نمیگیرم

. امیرعلی مثله اون گفت:والا بخدا. داشتیم میپوکیدم از خنده.

دستمو گذاشتم جلو دهنمو گفتم بچه ها دنبال من بیاید. با قدمای تند ازونجادور شدمو وسط راه زدم زیر خنده. دلمو گرفته بودمو میخندیدم. صدای خنده ی پسرارم میرسید. وقتی رسیدیم به نیلاو الی

من کرده بودو عصبی دستشو تو موهاش میکشید. خندم تبدیل شد به قهقهه و بلند بلند میخندیدم ینی شوخی گرد یا راس بوو؟ درهر صورت واسم شیرین بود. به اسمون نگاه میکروم میخندیدمو اون وسطاش اشکم، پریختم. شونه های ارسامم شروع کرد به لرزیدنو صدای خنده ی اونم بلند شد. حالا دوتایی بلند بلند میخندیدم. خندمون که قطع شد ارسام دستامو گرفت تو دستشو تو چشم زل زد و گفت : تو چ؟ توهم منو دوس داری؟ لبخندم عمیق تر شد و بوبه دستاش فشار اوردمو سرمو انداختم زیر. هجوم خونو به صورتم احساس میکردم. دستشو گذاشت زیر چونمو سرمو آورد بالا گفت : نشنیدم؟ توهم منو دوس داری.؟ سرمو اروم اروم تگون دادمو اون گفت : نشنیدم توهم دوسم داری باصدایی که خنده توش موج میزدو اروم بود گفتم: نه. ارسام : چ ن؟ من : دوست ندارم. ارسام بهت زده چند لحظه به من خیره شدو بعد همون چند لحظه چند قطره اشک از چشای عسلیش ریخت پایین. ناباورانه نگاهش کردم. ینی اون به خاطر من گریه کرد؟ پشتشو کرد به منو با صدایی لرزون گفت : پس دوسم نداری؟ همین؟ همه ی ارزو هامو باورام باد هوا بود. باشه اشکال نداره من نمیتونم مجبورم کنم. برو دیگه هم برنگرد برووووو. اووووو باو فیلم هندیش نکن دیگه. بغضم ترکیدو حق حق کنان از پشت بقلش کردم گفتم: دیونه... من دوست ندارم که..... من عاشقتم. اینو که گفتم چند لحظه حتی نفسم نکشید ولی بعدش با شتاب برگشت سمت من. ارسام : یه بار دیگه بگو چ گفتی؟ من : گفتم دیوونه. ارسام : ن ن بعدش. یه لبخند شیطانی زدمو گفتم : دوست ندارم. اخم کرد و گفت: خب بعد اون؟ من : اووووم یادم نیاد. ارسام : اا اذیت نکن بگو. من : همون که شنیدی من دوباره نمیگم. ارسام : عسللللل لبخندم عمیق تر شدو گفتم: جووونم؟ ارسام : بگو دیگ. من : باشعاشقتم، دیوونتم،، نفسمی زندگیمی. ارسام بقلم کردو رو هوا چرخوند. دوتاییمون میخندیدیم. ذوق مرگ بودیم دراین حد. منو گذاشت زمینو بقلم کردو به خودش فشرد. سرمو توسینش پنهان کردم ولی با یادآوری گذشته ی مزخرفم لبخندم محو شد. خودمو از بقلش کشیدم بیرونو گفتم: تو اگه گزشتمو بدونی دیگ نگاهمم نمیکنی پس فراموشم کن به نفعته. پشتمو بهش کردم که بازومو کشیدو با اخم گفت : هرچ باشه من ولت نمیکنم هیچوقت برگشتمو با بغض گفتم : قول میدی؟ دستمو کشیدو افتادم تو بقلش. موهامو نوازش کردو و گفت: قوله قوله قول. مردونش. لبخند زدمو گفتم : پس همین فردا واست میگم. ارسام : باشه خانمی شما دستور بده. خندیدمو دوییدم سمت سالن. تو دلم عروسی بود. باورم نمیشد که ارسام واقعا دوسم داشته باشه. وقتی داشتم وارد سالن میشدم صداشو شنیدم که میگفت: شیرینو خوردنی مثله عسل. لبخند زدمو اون شب دیگه ازش فرار کردم. واقعا خجالت میکشیدم خوو. هرچیم نیلا و الی پرسیدن چ شده؟ هیچ نگفتم. اون شبم با لبخند به خواب

رفتم.....با ترسو وحشت از خواب پریدم. ای تو روح ای خواب بیشور. نمیزاره یه روز راحت داشته باشیما. چشمو مالیدمو یهو کل اتفاقات دیروز یادم اومد. یه خنده ی عمیق اومد رو لبم و بلند شدم لی لی کنان رفتم دستشویی. انقد خوشحال بودم که نمیتونستم یه جا وایسم دستورومو شستمو نشستم رو تختم به ساعت نگاه کردم. واو ایول انقد خوشحال بودم امروز ساعت ۶ بیدار شدم از من بعیده. خب خب چ پیووشم؟ تو همین فکرای چرتو پرت غوطه ور بودم که صدای زنگ اس ام اس گوشیم بلند شد. برداشتمشو یه نگاه به صفحه انداختم. تا اسم فرستنده رو خوندم از جام پریدم. اصلا یه وضعی بود. هم تعجب داشتم هم هیجان و خوشحالی. با دستای لرزون از هجوم این همه احساس پیامو باز کردم. زده بود صبح به خیر خانمی. لبخندم عمیق تر شد. فک کنم تا بیدار شده به من اس داده. این بشر دیوونس و منم عاشق همینشم. براش زدم صب به خیر آقای تهرانی. گوشی خاموش کردم رفتم سر کمد. یه شلوار تنگه طوسی برداشتم با یهمانتوی سفید. شال طوسی هم سرم کردم یه کلاه کاموایی کجکی سفید سرم کردم. ارایش کردم از در زدم بیرون. خودمو تو آینه ی جلوی در برانداز کردم. واو عجب چیزی شدم باو. اصلا خیلی خوشحال بودم با دو به سمت ماشینم رفتمو بین راهم عطر گل ها رو به ریه هام میکشیدم. سوار ماشینم شدمو یه اهنک گزاشتمو زیر لب باهاش همخونی میکردم.***منو تو ارومیم باهم این احساسو دوس دارم به تو وابستس احساسم تو خوب منو من تو رو میشناسم تو ذهن هر دومان یه هدفه نمیشه این رابطه یه طرفه دلم میتپه واست من تورو فقط میخوام تا اخر این دنیا پا به پای تو میام دلم میتپه واست من تورو فقط میخوام تا اخر این دنیا پا به پای تو میام به تنهایی یه دنیایی تو دنیای من عاشق گرمه گرمه اغوشت مثله دریا واسه قایق به تنهایی یه دنیایی یه دنیای تو من عاشق گرمه گرمه اغوشت مثله دریا واسه قایق.***وقتی اینو میخوندم هی ارسام میومد تو ذهنم. وای اگه بهش بگمو اون بره و پشت سرشم نگاه نکنه چ؟ سرمو تکیون دادم تا این افکار منفی از ذهنم بره و با خودم زیر لب تکرار کردم ن ن اون قول داده خودش گفت با هیچ عوض نمیکنه حالا شاید دقیقا این نبود ولی یه چ مثله این بود. ماشینو پارک کردم یه نگاه به ساعت انداختم. یه سوت اروم کشیدم واو ۵ دقیقه زودتر رسیدم. بابا ایول. رفتم به سمت در کافی شاپ که ارسام همزمان با من رسید. چشمم گرد شد. این هیچوقت انقد زود نمیومد سرکار. تو دلم خندیدمو بی تفاوت رفتم همون سمت. ارسام با دیدن من یه لبخنده پهن زد که دو طرفه گونه هاش چال افتاد.

خودش خیلی بود که نمیپریم ماچش کنم. به هم که رسیدیم

گفت : سلام بانوی زیبا

. ریز خندیدمو گفتم : سلام آقای تهرانی

. رفتیم سمت در وقتی رسیدیم درو باز کردو گفت : بفرمایید

لبخند زدمو رفتم تو. من رفتم سرکارمو اونم همینطور. تا آخرین لحظه با چشم دنبالش کردم. یه هدیقه بعد پری اومدو یه سوت زد.

پری: اوووو باو خوشتیپ کردی کی میره این همه راهو؟

من : خودم سینه خیز میرم برمیگردم چشم حسود کور.

خندیدو نشست پشت میز.

پری: شیطان راسشو بگو با کی قرار داری؟

ابروهامو انداختم بالاو گفتم : دیگه دیگه

. پری چشاش گرد شدو گفت : بیشور واقعا با کسی قرار داری؟

شونه هامو انداختم بالاو سرمو انداختم تو گوشیم .

زد به شونمو گف: با توام میگم با کی قرار داری؟

من : نمیگم.

پری: ااااا خیلی بدی من که از فضولی میمیرم.

من : خدا روشکر از دستت راحت میشم

. پری: اصلا به درک نگو بعدش من تا حلوای تورو نخورم هیچ گوری نمیبرم.

من: سنگ قبر تو بشورم کثافت پیش مرگم بشی الهی

. پری: خرما تو پخش کنم.

من : با لباس عروس پیام خطمت با اهنگ نانسی عربی برقصم

. اینو که گفتم دو تا مون زدیم زیر خنده .

پری میون خندش گفت : خیلی بیشوری منم صابون میزارم سر قبرت هرکی اومد لیز بخوره بیفته با هم بخندیم روحمون شاد شه.

کلی مسخره بازی درآوردیم تا بالاخره یه مشتری اومد ماهم بیخی شدیم. حدود ساعتی ۶ بود که واسم اس اومد. تعجب کردم ینی کیه؟ با فکر اینکه نیلا یا الیه گوشو برداشتمو با دیدن اس چشمم برق زد. ارسام نوشته بود تا یه ساعت دیه از در برو بیرون منتظرم باش تا بریم باهم حرف بزنیم. با لبخند براش زدم اوکی خواستم بنویسم چشم که دیدم پرو میشه . اون یه ساعت گزشتو منم کیفمو برداشتمو خواستم از در برم بیرون که یادم اومد گوشیم رو جا گذاشتم برگشتمو برش داشتم

. از در که اومدم بیرون تو خیابون یه پسر داد زد: بابا خوووووشگل افتخارشنایی میدی؟

یه نگاه به پسر انداختم ازین پسرای بود که خودشونو شبیه خروس میکنن. پسر عینهو دخترا بود. پسر دختر نما. رژ زده بود دماغش عمل بود لباشم پروتز بود. حالم بهم خورد.

داد زدم: خاک توسر همجنسگرات کنم

. یه چند نفر که اینو شنیدن زدن زیر خنده. خداییش خنده دارم بود واقعا شبیه دخترا بود

. با یه صدایی که واقعا فک کردم دختره گفت : اییییی ششششش خوشگلم چشم نداری ببینی. بیشور

. بعدش روشو برگردوند و رفت. واقعا خندم گرفته بودو داشتم از خنده میپوکیدم. کلی خندیدم تا بالاخره اقا ارسام تشریف آوردن

. یه ابروشو انداخت بالاو گفت : به چ میخندی؟

من : هیچ.

سرشو تگون دادو گفت : خب ماشینم اون وره

. و با دستش یه طرفو نشون داد

گفتم : خوش به سعادت الان خواستی بگی ماشین داری؟

زد رو دماغمو گفتش: برو سوار شو شیطونک.

ابروهامو انداختم بالاو گفتم: نخیرررم من با ماشین خودم تو با ماشین خودت

. انقد بحث کردیم تازه اخرشم اون برنده شد. اه اه اولین باری بود که به حرف کسی گوش میدادم. خاک توسر عاشقم کنم. خندم گرفتم لبخندم عمیق تر شد. سوار ماشینش شدیم و اونم راه افتاد. کلی تلاش کردم ولی نفهمیدم کجا داره میره. یه یه ساعتی تو راه بودیمو منم حرفامو تودهنم مرتب میکردم. بالاخره رسیدیم. با دیدنش چشام برق زد. واقعا خوشگل بود. یه بلندی بود که انگار تهران زیر پاته و کلیم سرسبز بود. هیچکس اونجا نبود حتی یه پرنده. خیالم راحت بود که میتونستم عین ادم حرفمو بزنم بدون اینکه کسی خیره خیره نگام کنه. یه نفس عمیق کشیدم. رفتمو روی تخت سنگ بزرگی که اونجا بود نشستمو ارسام کنارم نشست. یه ۱۰ دقیقه سکوت بود که واقعا بهش نیاز داشتیم. ارسام هیچ حرفی نمیزد پس خودم

شروع کردم: از وقتی یادم میاد تو یه پرورشگاه بودم. یه پرورشگاه قدیمی مثله بقیه. هیچی از پدر و مادرم نمیدونستم مثله بقیه ی بچه هایی که اونجا بودن. تنها دغدغم این بود که یه وقت عروسکم خراب نشه. هنوزم دارمش. تنها عروسکی که اون موقع داشتم از گزشتیم هیچی نداشتیم به جز یه گردنبند. گزشت تا اینکه ۱۲ سالم شد. یه پسر بود که سامی صداش میزد. بهترین دوستم بود. اسمشم نمیدونستم فقط بهم گفته بود سامی صداش کنم. یه روز اون از صب تا بعدازظهر غیبتش زد. منم نگرانم شدم. بعد ازظهر پیداش شد اومد پیشمو گفت: میخوای ازینجا بری بیرون؟ منم اونموقع بچه بودم مثله بقیه از پرورشگاه بدم میومد. بدون فکر سرمو تگون دادم. اونم گفت شب نخوابم تا وقتی که بیاد دنبالم. منم قبول کردیم اون شب مثله بقیه شبا رفتیم تو رخت خواب. به سامی اعتماد داشتیم اونم بزرگتر بود از من فک کنم ۱۶ سالش بود. اون شب بیدار موندم وقتی داشت خوابم میبرد صدای پا شنیدم. چشامو نیمه باز کردم دیدم سامیه. از جام بلند شدمو دنبالش راه افتادم. هوا ابری بود خلیم سرد بود. با سامی رفتیم پشت پرورشگاه اونموقع همه خواب بودنو هیچکی متوجه نشده بود. اونجا یهسوراخ بود که توش بشکه گذاشته بودن. سامی بشکه رو درآوردو از اونجا رد شدیم. اونم دوباره بشکرو گذاشت سر جاش. یه کوچه ی تاریک بود که هیچکس توش نبود. خیلی میترسیدم هوام سرد بودو لباسای ماهم نازک سامی دستمو گرفتو باهم دیگه دویدیم. یکم که رفتیم جلوبه یه خیابون نسبتا شلوغ رسیدیم. زیادم شلوغ نبود ولی ادم تو خیابوناش بود. بارون گرفت هوا سرد بود ماهم داشتیم از سرما میلرزیدیم. رفتیم زیر سایبون یه مغازه وایسادیم. مردم با چترای رنگی رد میشدنو هراز گاهیم یه نگاه به ما میکردن. چیزی نگزشت که سامی خوابش برد. منم بلندشدم و با کنجکاوی به اطراف سرک میکشیدم. به خودم که اومدم دیدم سامی نیس. خودمم دیگه اونجا نیستم. کلی گشتم ولی سامی نبود. گم شده بودم. یه دختر بچه ی تنها تو یه خیابون بدون هیچ کسو کاری. همینجوری گریه میکردمو دنبال سامی

میگشتم که یهو یکی منو کشیدو بردتو یه کوچه ی خلوت. خیلی ترسیده بودم. شروع کردم به جیغ زدن. همینجوری جیغ میزد که یهو یکی اومدو داد زد. اون مردم دوییدو فرار کرد با گریه دوییدم سمت خیابون که خوردم به یکی. سرمو اوردم بالا. یه خانمه با یه پسر هم سن و سال سامی وایساده بودنو منو نگاه میکردن. خانمه زانو زد جلوی پامو گفت: عزیزم چ شده؟ منم با گریه همه چیو براش گفتم. اونم بقلم کردو منو برد خونشون. بعدشم که شدم دخترشونو کلیم دوسشون دارم. نیاوشو مامان مهتاب جون منن. واقعا خیلی دوسشون دارم.....

دستمو کشیدم رو گونه هام. نمیدونم کی گریه گرفتم. یه نگاه به ارسام انداختم.

داشت با بهتو شک به من نگاه میکرد. سرمو انداختم پایینو با گردنبندم بازی کردم. واقعا گفتن این حرفا برام سخت بود. وایی ینی ارسام تنهام میزاره؟ بعد ۲۰ دقیقه ارسام زبونش باز شد که باعث شد منم مثله خودش برم تو کما.

ارسام: عسل.....عسل من سامیم توهیم عسلی دختر چشم دریایی.

رفتم تو بهت. ینی چ؟ ینی ارسام همون سامیه؟ ن ن امکان نداره اون پرورشگاهی باشه اون خوانواده داره خلیلیم شبیه پدرشه.؟ ولی فقط اون به من میگفت دختر چشم دریایی! وای وای خدا مغزم داره منفجر میشه. از رو تخته سنگ بلند شدمو شروع کردم قدم زدن. یهو وایسادم روبروی ارسام

. من: ارسام با من شوخی نکن دیگه اصلا بامزه نیستا

. ارسام: شوخی کجا بود دارم جدی میگم.

من: ولی....ولی تو خوانواده داری مگه میشه اخه؟

آرسام: داستانش مفصله برات میگم.

همونجا نشستم رو زمینو گفتم: خیلی بدی. چرا خوابت برد که من گم شم. اصلا چرا نیومدی دنبالم؟ اصلا چجوری با خوانوادت آشنا شدی! اصلا چجوری.....

حرفمو قطع کردو گفت: اوووو بابا ترمز کن من همه چیو میگم.

من: زود باش منتظرم

. ارسام: خوانواده ی من خوانواه ی واقعیمن.

دهنم وا موند. این چرا چرتوپرت میگه پس چجوری....؟ تا اومدم با سوالام بهش حمله کنم خودش شروع کرد

به توضیح دادن: خب ببین من تا ۵ سالگی پیش خانوادام بزرگ شدم. قبلا شیراز زندگی میکردیم. اومده بودیم سفر تهران. من گم شدمو یکی منو پیدا کرد بعد اوردم پرورشگاه. وقتی از پرورشگاه فرار کردیم و تو یهو غیب شدی من داشتم دنبالت میگشتم که یهو یه ماشین زد بهم. وقتی چشامو وا کردم تو بیمارستان بودم. خانوادمم بالا سرم بودن. اونا زده بودن به منو خلاصه همدیگرو شناختیمو منم باهاشون رفتم خونمون. ولی بیشتر فامیلامون اومده بودن تهران. خانواده منم اومده بودن. الانم که در خدمت شمامو دارم به قیافت میخندم

. بعدم زد زیر خنده. به خودم که اومدم دیدم دوتا دستام ولو شدن کنارم فکم تا آخرین حد ممکن بازه چشامم که نزدیکه بیفتن کف پام. خودمم خندم گرفته بود. اونروز کلی شوخی کردیمو خندیدیم. این ارسامم هی هر ده دقیقه یه بار قربون صدقه من میرفت که حس انجیلینا جولی بودن بهم دست میداد.....

. مدادو گذاشتم گوشه لبمو به طراحیم نگاه کردم. فوق العاده شده بود. یه طرح از ارسام. داشت میخندید حالتشو دوس داشتم. همینجوری به سرم زد اینو بکشم. دفترو بستمو گذاشتم تو کشوی میز تحریرم. جلوی دیوار تمام شیشه ی اتاقم که به بالکن ختم میشدو کل حیاط ازونجا دیده میشد. پرده رو زدم کنارو به بیرون نگاه کردم. به گل های رز سفید باغ نگاه کردم. عاشق رز سفید بودم. نگاهم چرخید و رسید به تابی که تو حیاط بود. کنار تاب دو تا درخت چنار بود که برگاشون رو تاب سایه مینداخت. به بوته های یاس نگاه کردم که عاشق عطرشون بودم. همینجوری داشتم باغمونو نگاه میکردم که یهو سرم گیج رفت. چشام سیاهی رفتو افتادم زمین. سرم به شدت درد میکرد احساس مایه ی غلیظی رو بالای لبم حس کردم. وای خدایا دماغم چرا داره خون میاد؟ سریع بلند شدمو به سمت دستشویی رفتم. اب سردو وا کردم. یه مشت دو مشت سه مشت چهار مشت بالاخره حالم جا اومد اما احساس ضعف داشتم. کسیم خونه نبود. ببین انقد دیروز به صفحه ی گوشی نگاه کردم با سامی اس بازی کردم اینجوری شدم. با فکر به اسمشم ته دلم غنچ رفت. تو این ۱ ماه سامی صداش میکردم. کلی خوب بود این یه ماه من که خیلی دوس داشتم. منو سامی هرروز بیشتر عاشق هم میشدیم. خیلی دوسش داشتم. صدای زنگ گوشیم بلند شد. با نقش بستن اسم چشم عسلی خودمم روی صفحه ی گوشی لبخند زدم. گوشی رو برداشتمو جواب دادم.

من : به به سلام اقایی خوب هستین؟

آرسام : سلام خانم شیرین و خوردنی مثله عسل من. حال شما؟

با شنیدن لقبی که تو این یه ماه بهم تعلق گرفته بوود لبخندم عمیق تر شدو گفتم:خوبم تو خوبی عزیزم؟

آرسام : اره خانمم دلم برات تنگ شده

. من : دیوونه ماکه دیروز رستوران بودیم.

ارسام : اووووو دل من که دیروز امروز نمیشناسه جلو چشمم باشی دلم واست تنگ میشه.

خندیدم که گفت : قربون خنده هات .

گوشه لبمو گاز گرفتمو گفتم : خدانکنه

. آرسام : خوبه سرکار نمیای؟

من : وای اره خیلی مرسی این دختررو استخدام کردی یکی در میون ب جام بیاد.

آرسام : این که چیزی نیس من جونمم واس شما میدم.

من : خب دیه انقد چاپلوسی نکن

. ارسام : عسلی بیا امروز بریم بیرون.

من : بابا نیا میپرسه کدوم گوری میری هرشب هرشب

. آرسام : غلط کرده خودم به حسابش میرسم.

من : وای چرا؟

آرسام : با خانم شیرین مثله عسلم باید درس صحبت کنه.

خندیدمو گفتم : دیوونه ای بخدا.

آرسام : اره دیگه دیوونه ی توام.....حالا بریم بیرون؟

من : کجایا بریم؟

ارسام:هرجا شما بگی.

من : اوووووومممم اها بریم شهر بازی توام نیاوشو امیرعلیو بیار منم نیلا و الی.

آرسام : چشم خانم گلم شما جون بخواه.

من : خيله خب ديه كارى ندارى عخشم؟

آرسام : بوسم كن قطع كنم.

خندیدمو يه بوس واسش فرستادم كه گفت : اخيششش جیگرم حال اومد.

خندیدمو گفتم : كارى ندارى؟

آرسام : ن جیگررم مواظب خودت باش كارى ندارى!

من : ن عزيزم برو به كارات برس باى .

آرسام : باى.

گوشی قطع کردم و اوردم پایین. به صفحه گوشی لبخند زدم و گزاشتمش رو عسليه کنار تختم. احساس ضعف شدیدی داشتم. سرمم هي گیج میرفت. بلند شدم از اتاق اومدم بیرون از پله های بزرگ و زیاد خونه اومدم پایین. چندبار نزدیک بود بیفتم كه از نرده گرفتم. به زور خودمو به اشپزخونه رسوندمو يه مسكن برداشتمو انداختم بالا. يه كيكم برداشتمو با اب پرتقال خوردم. فك كنم مریض شدم. دوباره به زور خودمو به اتاق رسوندمو رو تخت ولو شدم. سرم داشت از درد میترکید چشممو بستمو نفهمیدم كی خوابم برد. با احساس تشنگی از خواب بیدار شدم. سرم بهتر بودو يكم جون گرفته بودم. بلند شدمو رفتم دسشوییو اب یخو پاشیدم به صورتم. از پله ها رفتم پایینو به مامانو نیاوش كه داشتن تلویزیون نگاه میکردنو صحبت میکردن سلام دادم. جوابم گرفتمو رفتم تو اشپزخونه. يه قهوه درس کردم با كيك خوروم. به ساعت نگاه کردم ه بود. خب الاناس كه بخوایم بریم شهر بازی. سریع رفتم تو اتاقمو خودمو تو آینه نگاه کردم. خیلی وحشتناك شده بودم. فقط خودمو كنترل میكردم كه جیغ نكشم. زیر چشم گود افتاده بودو انگار لاغر ترم شده بودم.

شونه هامو انداختم بالاو به نیلا و الی خبر دادم. بماند كه چقد جیغ جیغ كردن كه چرا الان میگی منم در جوابشون فقط سكوت كردم. وقتم نیلا پرسید چرا زر نمیزنى گفتم جواب كسخلان خاموشییس. اونم باز كلى جیغ زد كه به زور تونستم يه كار كنم بیخی شه و قطع كردم

. یه جین یخی با مانتوی قهوه ای پوشیدم. شال کرم قهوه ایمم سرم کردم و ال استارای ابی سفید با یه کیف سفید برداشتم. یکم مالیدم تا ازون حالت دریام. خوب بودم. راضی بودم. رفتم تو حال که دیدم نیاوشم داره میاد بیرون.

من : نیاوش کجا میری؟

نیاوش برگشتو با دیدن من حاضر اماده تعجب کردو گفت : میرم شهر بازی اتفاقا میخواستم بگم حاضر شی بریم.

نمیدونم چ شد که یهو از دهنم در رفت: میدونستم.

نیاوش چشاشو گرد کردو گفت : تو از کجا میدونستی؟

خاک بر سرم نمیتونم عین ادم یه چیزو تو دهنم نگه دارم.

گوشه لبمو گاز گرفتمو گفتم : امیرعلی به نیلا گفت اونم به من گفت.

نیا با شک نگاهم کردو بعدم سرشو تکون داد.

من : با ماشین خودم میام!

نیاوش: باش.

کلیدو برداشتمو از در زدم بیرون. وای که چقد هوا خوبه . عطر گلارو با جون و دل به ریه ها میفرستادم . واقعا فضا خیلی زیبا بود. سوار ماشینم شدمو راه افتادم. یه بار چشام سیاهی رفتو نزدیک بود بزنم به یکی که خدا روشکر به خیر گزشت. معلوم نیس چ مرگمه؟ نیلارو سوار کردم و رفتم دنبال الی. الی که سوار شد برگشتمو یه نگاه بهشون انداختم اوه اوه بابا کی میره این همه راهو اینا چ تیپ زدن؟

الی یه مانتوی سبز-ابی پوشیده بود با شالو شلوار مشکی. موهاشم کج ریخته بودو کتونی مشکی-سبز ابیشو پوشیده بود یه کلاه سفیدم گذاشته بود.

نیا لام که یه مانتوی صورتی پوشیده بود با شالو شلوار کرم قهوه ای. خلاصه خیلی خوشتیپ کرده بودن. داشتیم همونجوری براندازشون میکردم که

نیا دادزد: باو تموم شدیم واس شوهرمون چیزی نموند

الی: راه بیفت دیه صب شد.

تک خنده ای کردم و راه افتادم. بالاخره رسیدیم. از ماشین پیاده شدیم. زنگ زدیم نیا که گف جلوی در شهر بازی منتظر مون. رفتیمو کلی بازی کردیم. آخرش این نیلایه بیشور پیشنهاد داد رنجر سوار شیم. بیشور من در حد مرگ از رنجر میترسیدم. مطمئن بودم رنگم پریده. مجبور بودم به موافقت چون اصلا دوس نداشتم کسی بفهمه. آرسام با نگرانی به من نگاه میکرد

گفت: میخوای تو نیا اگه میترسی؟

اخم کردم. ببین دیه چقد تابلوهم

باخم گفتم: نخیر من خیلیم دوس دارم.

تو دلم گفتم اره ارواح عمم. امیرعلی بلیط گرفتو همه سوار شدیم. دسته ی فلزی کمر بندو گرفته بودما تو دستم فشار میدادم. زیر لب صلوات میفرستادمو سعی میکردم به خودم دلداری بدم. ترس دختر چیزی نیس که چهار تا چپ و راست میشه بعد وایمیسه میای پایین. توهم چشاتو ببند اونجوری هیچ متوجه نمیشی. با حرفایی که تو ذهنم اومد ناخداگاه احساس آرامش کردم. مثله همیشه گردن بندمو تو دستام لمس کردم و یه صلوات فرستادم. یکم آرامش گرفتم ولی هنوز ترس تو دلم وول میخورد. سعی کردم به ترس فک نکنم. سرمو به چپ و راست تکون دادمو در همین لحظه شروع کرد به حرکت. اولش که اروم بود زیاد ترس نداشتم ولی وقتی یه دفعه تند شد یه جیغ کشیدمو دسته های کمر بندو بیشتر فشار دادم. سرم داشت گیج میرفت. همه چ برام محو شده بود. مایه ی غلیظی پشت لبم حس میکردم. اه لعنتی نباید سوار میشدم. ببین چ بلایی سرم اومد. رنجر که وایساد تلو تلو خوران پیاده شدمو بدون توجه به نگاه های نگران بچه ها به سمت سرویس بهداشتی رفتم. اب یخو باز کردم. فشارم افتاده بود رنگم شده بود عین میت. ۱مشت نباید سوار میشدم ۲مشت الان بچه ها میگن این دختره چقد ترسوهه ۳مشت اره من ترسوهه ۴مشت خیلی بیجنبه ام. ۵مشت یکم بهتر شدم. دستمال کاغذی کندمو صورتمو خشک کردم. از سرویس بهداشتی اومدم بیرون. همه بچه ها با نگرانی به من خیره شده بودن. سعی کردم لبخند بزنم. رفتم سمتشون

الی: الهی بمیرم چ شدی تو؟

صدام از بس جیغ زده بودم گرفته بود.

من : خدا نکنه فقط یکم ضعف دارم.

آرسام : دیگه بسته بریم یه جایی یه چیز بخوریم.

همه موافقت کردن. داشتیم همینجوری میرفتم که یهو سرم گیج رفتو داشتیم میفتادم که بین زمین و هوا معلق موندم چشامو وا کردم با دیدن نیاوش نفسمو فوت کردم. صاف وایسادم .

نیاوش: فدات شم اجی کوچیکه چرا اینجوری شدی تو؟

تکیه دادم به نیاوشو شونه هامو بالا انداختم.

من : نمیدونم.

نیا: میخوای بریم دکتر؟

من : ن بابا دکتر واس چ؟

نیاوش بدون هیچ کلمه ای یه دستشو انداخت زیر پامو یکیشم زیر سرمو منو رو دستاش بلند کرد. برد سمت ماشینو رو صندلی عقب خوابوندم کلیدم داد دست نیلا که اون بشینه پشت فرمون. چشامو بسته بودمو سرمو میمالیدم که صدای زنگ گوشیم بلند شد. به زور از تو جیبم کشیدمش بیرونو به صفحش نگاه کردم. آرسام بود .

زده بود: خوبی ؟ چرا اونجوری شدی؟ بهت گفتم سوار نشو دختره ی لجباز میخوای بریم دکتر؟

براش نوشتم. حالم خوبه و نیاز به دکتر نیس.

فرستادمو دوباره چشامو بستم. اه ببین دیگه چقد خسته ام که اینجوری شدم. وای وای چ ۳ بازی شد فک کنم همه فهمیدنمن از رنجر میتروسم. خاک تو سرم کنن . تو همین فکرا بودم که با ترمز ماشین به خودم اومدمو چشامو وا کردم. فک کنم رسیدیم. بلند شدم نشستمو دیدم جلوی همون رستورانی که تو این یه ماه منو آرسام فقط اونجا رفتیم وایساده بودیم. بی اراده لبخند زدمو ار ماشین پیاده شدم. جلوتر از بقیه داخل رستوران شدمو طبق عادت همیشگی به سمت میزی که تو این یه ماه همش پشتش میشستیم رفتیم. یه جواری و اسمون شده بود پاتوق هفته ای یه بار تقریبا میومدیم اینجا کلیم خوش میگزشت. نشستیم پشت میز.

امیر علی اروم یه سوتی زدو گفت : عجب جاییه آرسام تو چرا ما رو اینجا نیاورده بودی تا حالا؟

خون دماغ میشم . هنوزم اون خوابه رو میبینم. اروم اروم رفتم سمت دسشوییو اب سردو پاشیدم به صورتم حاله یکم بهتر شد. لباسامو دراوردمو یدونه پیرهن سفید پوشیدم یه هدم زدم زیر موهام . از پله ها رفتم پایین. مثله همیشه کسی نبود ماما مهتاب که میرفت کلاس قران و قالی بافی سرش گرم بود نیاوشم که پی خوش گزرونیس بود. شونه هامو با بی تفاوتی بالا انداختمو چشامو مالیدم . دیشب تا ساعت ۲ داشتم با ارسام اس ام اس بازی میکردم. یه نگاه به ساعت انداختم.

اوووووف ساعت ۱۲. من چقد خوابیدما البته حق داشتم بالاخره تا ساعت ۲ بیدار بودم. یخچالو وا کردم اب پر تقالو برداشتم و با کیک خوردم بلکه یکم از ضعفم کم شه. معلوم نیس چ مرگمه باید یه دکتر برم. رفتم جلوی تقویم. دقیقا ۱ ماهه این حالتام بیشتر شده. تو این ۵ ماهی که با ارسام دوس بودم اینجوری میشدم. اولاً خیلی کم بود ولی یواش یواش زیاد شد. ولی نداشتیم کسی بفهمه که نگران نشن. دلم میخواست برم تو حیاط. لباسامو با یه شلوار گرمکن ادیداسو یه بلیز بافتنی سفید عوض کردم. موهام بالای سرم محکم بستمو دفتر شعرمو برداشتم. از خونه رفتم بیرونو شروع کردم به قدم زدن تو حیاط بزرگمون. هوا سرد بودو تقریباً اوایل اسفند. اسمون ابری بود و معلوم بود میخواس بیاره. به سمت تاب رفتمو روش نشستیم. خودمو با پا تاب میدادم. دفتر شعرمو باز کردم. شروع کردم به خوندن.

هم نفس من تو رو تو بقلم میگیرم من، اشکاتو پاک کن واسه گریه هات نمیرم، فرصت من میدونم اره خیلی کمه، بزار تو این فرصت کم واست بمیرم، نمیشه همه چی مثله گذشته هاشه، آگه میخوای بری دیگه قبوله باشه، بگیر نفسمو فقط همینو دارم، خیال نکن بری یکی رو جات میارم

.....عاشق این شعرم خیلی قشنگه. همینجوری تاپ میخوردمو زمزمش میکردم. یه دفعه بارون گرفتو شروع کرد به باریدن. دفترمو گذاشتم رو تابو رفتم وسط حیاط وایسادم. بارونو دوس داشتمو همیشه زیرش قدم میزدم . همه پیشو دوس داشتم شبنماش که صورتتو خیس میکنه بوی بارون کلا همه پیش . دستامو باز کردم سرمو گرفتم بالا. لبخند زدمو به اسمون نگاه کردم. صورت ارسام اومد جلوی چشمم . چشامو بستمو زیر لب زمزمه کردم

من: عاشقتم ارسام دیوونتم..... فقط وقتی دست از سرت برمیدارم که به نفعت باشه.

با فک کردن به ازدست دادن ارسام بغض کردم. حتی فکرشم لرزو به جونم مینداخت. چندقطره اشک از چشمام چکیدو با قطرات بارون مخلوط شدو از روی صورتم شسته شد.

تو دلم گفتم : به این چرتو پرتا فک نکن دختر تو هیچوقت ارسامو از دست نمیدی اون عاشقته توهم عاشقشی پس فکرای چرتو پرت نکن

. سرمو تکون دادم بند افکارمو پاره کردم. به سمت تاب رفتمو دفترمو برداشتم. کتابو بین دستام پنهان کردم که خیس نشه و خودم قدم زنون به در خونه نزدیک شدم. درو باز کردم و رفتم تو. یه دوش اب گرم گرفتمو موهامو سشوار کشیدم. میخواستم برم برای شام یه چیز درس کنم که دوباره سرم گیج رفت. دوسه تا از پله ها رو افتادم ولی با دستم نرده رو گرفتمو خودمو نگه داشتم. سرم داشت منفجر میشد. وای بازم خون. سرمو بالا گرفتمو دستمو گذاشتم بالای لبم که خون زمین نریزه. به زور خودمو به دسشویی رسوندم. خونو پاک کردم چند مشت اب سرد ریختم تو صورتم. یه دستمال کاغذی برداشتمو گرفتم جلوی دماغم. رو کانایه لم دادم تا بالاخره خون قطع شد. دستمالو انداختم سطل اشقالیو خودمم رفتم تو اشپزخونه. تو روشویی اشپزخونه دوباره به صورتم اب پاشیدم. خبییب بزار ماهی بزارم. یه ظرف از کابینت دراوردمو شروع کردم به پیاز خورد کردن. اون که تموم شد ابلیمو و خالی کردم تو ظرف. بعد از فریزر یه ماهی دراوردمو گذاشتم تو ماکروفر تا یخش اب شه. ماهی رو تو ارد سوخاری غلتوندمو بعدشم گذاشتم تو همون ظرفو گذاشتم تویخچال. دستامو شستم و برنجم خیس کردم. از اشپزخونه اومدم بیرونو جلوی تی وی لم دادم. کانالارو جاب جا کردم. همش چرتوپرت. حوصلم پوکیده بود. بلند شدم یه سی دی شاد گذاشتمو شروع کردم به رقصیدن. همه جور رقصی بلد بودم. ن اینکه کلاس رفته باشما ن. کلا یه بار که میدیم چجوری میرقصن یادمیگرفتم و استعدادشم داشتم. کلی رقصیدمو بالاخره تونستم دل بکنم. دستگاه رو خاموش کردم از پنجره به بیرون نگاه کردم. بارون بند اومده بود. از پله ها دویدم بالا. رفتم تو اتاقمو در تراسو باز کردم. از نرده ی تراس اویزون شدمو عطر نم خاکو به ریه هام کشیدم. عاشق بوی بارون بودم. چشمامو وا کردم داشتم همینجوری حیاط بزرگمونو دید میزدم که یهو چشمام سیاهی رفت. داشتم پرت میشدم که یه جیغ بنفش کشیدمو سفت نرده هارو گرفتم. نشستم زمین. سرمو تو دستام فشار دادم. وای از این وضعیت متنفرم. اگه پرت میشدم چ؟ خیلی ترسیده بودم صدای قلبمو میشنیدم به سکسکه افتادم. خودمو رسوندم به دسشویی و سرمو زیر شیر گرفتم. حالم یکم جا اومد. به سمت تلفن رفتمو وقت یه دکتر گرفتم واس فردا. نباید کسی بفهمه الکی چرا بقیه رو نگران کنم؟ رفتم جلوی اینه وایسادم. خودمو تو اینه نگاه کردم. ینی در حدی بود که به اسکلت گفتم برو من جات هستم. به طور وحشتناکی لاغر شده بودم. زیر چشمام یکم گود افتاده بود. نمیدونم چرا اینجوری شدم؟ فردا میرم دکتر همه چ معلوم میشه! سرمو تکون دادمو ماهی سرخ کردم برنجم گذاشتمو بعدم رو تختم ولو شدم...

. باز من از خواب پریدم نمیدونم چرا این خواب دست از سر من برنمیداره؟ شونه هامو بالا انداختم و رفتم دسشوییو یه ابی به دستو صورتم زدم. داشتم از اتاق میرفتم بیرون که یکی در زد. خودم رفتم و درو باز کردم. مامان مهتاب بود گفت که برای شام برم پایین. سرمو تگون دادم پشت سرش راه افتادم. شامو خوردم زود رفتم که بخوابم البته قبل خواب یکم با ارسام حرف زدم. فردا باید میرفتم بینم چ مرگمه!

.....از خواب پریدم. دیگه واسم عادی شده بود. اه اه معلوم نیس چ حکمتی تو این خوابه هس. بیهوصله به تابلوم خیره شدم. تقریباً خیلی شبیه من بود. ینی این زن کیه که اومده خواب منو بهم ریخته؟ شونه هامو انداختم بالا و مثله این چندوقت با ضعف از جام بلند شدم. رفتم دسشوییو صورتمو با اب یخ شستم. تو این سرما که به صورتم اب یخ زده بودم نک دماغو لپام سرخ شده بودو تصویر بامزه ای به وجود اونده بود. یه نگاه به ساعت انداختم + ۱. بود ساعت ۱۱ باید مطب میبودم. اروم به سمت گمد رفتم. یه شلوار لیه مشکی با پالتوی چرم مشکی دراوردمو انداختم روتخت. شال سفیدم برداشتمو کلاه سفیدم همینطور. جلوی اینه وایسادم. کم کم داشت حال من از خودم بهم میخورد. خیلی لاغر شده بودم. یکم مالیدم تا صورتم ازون بی روحی دربیاد. لباسامو پوشیدم. پالتوم یه کوچولو گشاد شده بود قبلاً جذب تنم بود ولی الان دیه جذب نبودو یکم شل بود. چکمه های مشکیمو پوشیدمو بی صدا رفتم پایین. نیاوش سرکار بود مامان مهتابم که خواب بود. یه چندوقتی بود که دیگه تو کافی شاپ کار نمیکردم. اصلاً حوصلشو نداشتم. یه وقت اونجام خون دماغ میشدم دیه همه گیر میدادن بهم.

برای این که مامان مهتاب نگران نشه یه یادداشت واسش نوشتم

"مامان مهتاب جونم من بایکی از دوستانم میرم بیرون نگران نشو بووس"

چسبوندمش به در یخچالو از در خونه زدم بیرون. اروم اروم تو حیاط بزرگمون قدم میزدمو به سمت ماشین میرفتم. سوار شدمو به سمت مطب دکتر روندم. یه اهنکم گزاشتم. زیرلب باهاش همخونی میکردم

***.

من از سکوتت گله دارم بی قرارم بی قرار از رفتنت شکستم این بار غصه دارم غصه دار تو از وجود سرد لحظه تو از دیار پاک عشق بیا کنارم ای گل سرخ بی قرارم بیقرار تو از هجوم بی کسی ها ازین غرور لعنتی دوباره با من عاشقی کن چشم انتظارم انتظار من از سکوتت گله دارم بی

قرارم بیقرار از رفتنت شکستم اینبار غصه دارم غصه دار نزار دلم بی تو بگیره نزار شبام بی تو
بمیره بیا که درگیر توام من بیقرارم بیقرار بزار بازم عاشقونه بهت بگم بی بهونه از رفتنت گلایه
دارم بیقرارم بیقرار من از سکوتت گله دارم بیقرارم بیقرار از رفتنت شکستم اینبار غصه دارم غصه
دار بودن تو کنارم مثله یها حساسه مبهم منو تا اوج میکشونه تا بگه بی تو سراپم میخوام اینبار
عاشقونه عشقمو نشون بدم واسه ی چشمای نازت سب و روز من جون بدم

همزمان با تموم شدن اهنگ ماشینمو جلوی مطب پارک کردم. سوییچو انداختم تو کیفمو دفتم
داخل مطب. کنار در اتاق یه تابلو بود دکتر احسان مردانی. سرمو تکون دادم داخل شدم. مطبشبه
نسبت خلوت بود. رفتم جلوی میز منشی

سرشو بلند کردو خیلی بی روح گفت: بله بفرمایید

من: وقت داشتیم.

سرشو کرد تو دفترشو شروع کرد به ورق زدن و در همون حال پرسید: اسمتون؟

من: عسل احمدی

. سرشو تکون دادو گفت: منتظر باشید صдатون میکنم.

سرمو تکون دادمو روی صندلیای چرم راحتی نشستم. یه مجله رو میز برش داشتمو بی هدف به
عکسای مجله نگاه میکردمو وقت میکشتم.

غرق مجله بودم که صدای خشک منشی رو شنیدم: خانم احمدی بفرمایید.

سرمو بالا گرفتمو بهش نگاه کردم. سرش پایین بودو به من نگاه نمیکرد. غرور از کل هیكلش
میبارید. اییش فک کرده چیه؟ سرمو تکون دادمو داخل اتاق شدم. یه مرد میانسال بود که سرش تو
پرونده هاش بود. سرشو آورد بالاو نگاهم کرد.

یه لبخند زدو گفت: بفرمایید.

زیرلب ممنونی گفتمو نشستم.

دکتر: خب خانم

. من : احمدی هستم.

سرشو تکون دادو گفت : بله خانم احمدی مشکلتون چیه؟

بهش نگاه کردم و گفتم : راستش دکتر یه چندوقته هی سرم گیج میره چشم سیاهی میره و خون دماغ میشم لاغر تر شدم شدید احساس ضعف میکنم.

سرشو تکون دادو بعد از یه معاینه گفت : نمیتونم از الان چیزی بگم یه آزمایش مینویسم که جوابشو بیارید برام .

با نگرانی بهش خبره شدم و گفتم : دکتر اتفاقی افتاده؟

دکتر: نفوذ بد نزن دختر خوش بین باش ایشالا که چیزی نیس.

دللم مثله سیروسر که میجوشید. وای نکنه قراره بمیرم؟ اه عسل باز توهم فانتزی زدیا بهش فک نکن چیزی نیس! با این افکار به خودم دلداری میدادم.

نسخه رو گرفتم و گفتم : دکتر کی دوباره پیام پیشتون؟

دکتر: هروقت جواب آزمایشو گرفتی بیا دخترم.

سرمو تکون دادمو تشکر کردم از مطب زدم بیرون. سوار ماشین شدمو با سرعت روندم سمت یه آزمایشگاه. البته اول یه کیک و شیرکاکاوو گرفتم تا حالم بد نشه. از ماشین پیاده شدمو پله هارو با سرعت بالا رفتم. رفتم سمت مزیرش اووووف چ شلوغه. نسخه رو دادم اونم گفت مناظر باشم. نشستم رو صندلی..... اووووف یه ساعته دارم پشه شکار میکنم بابا پس چرا نوبتم همیشه اه. تو همین افکار بودم که گوشیم زنگ خورد. ارسام بود. جواب دادم.

آرسام : به سلام خانم شیرین عسل من.

خندیدمو گفتم : سلام ارسام خوبی؟

آرسام : مگه میشه صدای تورو بشنومو خوب نباشم.

من : ن والا.

خندیدو گفت : کجایی جیگرم.

هول شدم نمیخواستم بهش بگم که الکی نگرانش کنم.

با تته پته گفتم : با یکی از دوستانم اودم بیرون. ۱

آرسام : کجا؟

من : خرید

. آرسام : اها پس مزاحم نمیشم..... کاری باری؟

من : ن عزیزم به کارات برس بوس بای.

آرسام : خدافظ.

قطع کردم گوشیه پرت کردم تو کیفم. نفسمو کلافه فوت کردم نگاهمو دور مطب گردوندم. بالاخره نوبتم شد. با خوشحالی بلند شدمو رفتم تو اتاق. تازه یادم افتاد من کلا از سوزن میترسم. وای حالا چ غلطی بکنم؟ مثله بچه کوچولوها بغض کردم. به زور خودمو راضی کردم. رو صندلی نشستمو استینمو زدم بالا. پرستارم بی حوصله ازم خون گرفت. اشکم دراومده بود. بالاخره کشید بیرون اون لامصبو. یه چسب زد روش. ازرو صندلی بلند شدم. وای بازم سرم گیج رفت و خون دماغ شدم. ای اک. سریع یه دسمال از کیفم دراودمو گرفتم رو دماغم.

پرسیدم کی حاضر میشه که گفت فردا صبح. به زور خودمو به ماشین رسوندمو تقریبا خودمو پرت کردم رو صندلی. خون دماغم که بند اومد شیرو کاکاوو و یکمو برداشتمو تند تند خوردم. یه نگاه به ساعت کردم. وای ساعت که ۲. یه ساندویچ گرفتمو خوردم. بعدم رفتم سمت خونه. مثله همیشا کسی نبود. رفتم تو اتاقمو لباسمو پرت کردم یه طرفو یه لباس گرم پوشیدم. خودمو پرت کردم رو تختو نمیدونم چجوری شد که خواب رفتم.....

..با حق هقو ناباوری به دکتر خیره شدم. ینی چی این چی میگه! خدایا حالا چ کار کنم؟

من : دکتر تورو خدا یه بار دیگه ببینید مطمئنا اشتباه شده اصلا امکان نداره. وای خدایا.....

. حق هقم نداشت حرفمو کامل کنم.

دکتر بهم نگاه کردو گفت : اروم باش دخترم! این آزمایش دقیقه و درسته. خیلیا دچار این مشکلن تو نباید ناامید باشی

. به دکتر نگاه کردم گفتم : چند درصد احتمال هس زنده بمونم؟

دکتر با دقت اجزای صورت‌مو از نظر گزروندو در آخر با تاسف گفت : ۶۰ درصد

. من : تا.....تا....کی؟

دکتر: احتمالاً ۵ یا ۶ ماه ولی احتمال اینکه خوب شیم هس.

دیگه واسم مهم نبود بقیه حرفای دکتر و نشنیدم. تنها کاری که کردم از در زدم بیرونو خودمو پرت کردم تو ماشین. دیگه دیدم تار شده بود از بس گریه کرده بودم. هنوز باورم نمیشد که سرطان داشته باشم. خدایا چرا؟ من که تازه داشتم خوشبختیو میدیدم چرا؟ خدایا پس ارسام چ؟ مامان مهتاب چ؟ نیاوش چ؟ خودم چ؟ وای ارسام. با عصبانیتو حرس زدم رو فرمون ماشین . با تمام قدرت پامو رو پدال گاز فشار میدادمو هق هق میکردم. به همونجا که ارسام منو برده بود تا باهم حرف بزنیم میروندم. با صدای بدی ترمز کردم. از ماشین پیاده شدمو درو محکم کوبیدم. چشام از زور گریه هجیم شده بود و من به خوبی حسش میکردم. رفتم لب پرتگاه و ایسادم. داد زدم از ته دل داد زدم با خدا حرف زدم ازش پرسیدم همه سوالامو. با هق هق سوار ماشین شدم. صدای زنگ گوشیم اومد. ارسام بود. دوباره هق هقم رفت هوا. گوشیو خاموش کردم. مطمئناً به نفع ارسامه. سرمو تکیون دادمو با سرعت میروندم. بی هدف نمیدونم کجا و واس چ؟ فقط گاز میدادم. ساعت از ۱۲ گذشته بود. دیگه هق هقم بند اومده بود. به سمت خونه رفتم. ماشینو پارک کردم یکم اب زدم به صورتم. بازم چشام پف داشت. دیگ واسم مهم نبود. رفتم تو خونه مامانو نیاوش کلافه از اینور به اونور میرفتن. پوزخندی زدمو به سمت پله ها حرکت کردم. با تعجب منو نگاه میکردن.

نیاوش: کجا بودی تا این وقته شب.

اعصابم داغون بود دیگه اون دختر شادو شرو شیطون نبودم. اون مرد همینم که الان هس تا چندماه دیگه میمیره

با عصبانیت برگشتمو زل زدم تو جشاش: به تو ربطی نداره!

داد زد : ینی چی عسل کجا بودی بگو تا سگ نشدم.

جیغ زدم: سرمن داد زن. به خودم مربوطه به شماها مربوط نیس بزارید به درد خودم بمیرم

. با هق هق دویدم سمت اتاقم. از خودم بدم میومدرو تخت نشسته بودمو داشتم به چند ساعت پیش فک میکردم. زنگ زدم به ارسامو تو پارک همیشگی قرار گذاشتم. اونم با

خوشحالی اومد. از خودم روندمش گفتم دیگه نمیتونم باهات بمونم به هردلیلی نمیتونم. گفتم به نفعشه. گفتم دور منو خط بکشه گفتم بره دنبال زندگیش. لحظه آخر که داشتم از کنارش میگذشتم دو تا قطره اشکی که از چشمش چکیدو دیدم. دیگه نتونستم طاقت بیارم و دویدم. من اشک مردم دراوردم. من نمیتونستم حتی اشکشو ببینم بعد خودم اشکشو دراوردم. به حق افتادم سرمو تو بالش فرو کردم و به روتختی چنگ زدم. صدای در اومد. جیغ زدم.

من : گفتم نمیخوام کسیو ببینم نمیفهمید؟

دوباره صدای در اومد اعتنایی نکردم و به گریه ادامه دادم. تا اینکه صدای داد نیلا رو شنیدم.

نیلا: این لامصبو وا کن ببینم چته تو؟

تعجب کرده بودم به من نگفته بود میخواد بیاد اینجا. در حالی که چشمم سیاهی میرفت به زور خودمو به در رسوندم و اشک مردم دویدم سمت دسشویی. خون دماغم شستم و اومدم بیرون. خیلی سعی کردم که جلوی این اشکارو بگیرم ولی نمیشد حتی اب سردم نتونست حالمو جا بیاره. از دسشویی زدم بیرون. نیلا و الی رو تخته نشسته بودن. تا منو دیدن نیلا دسشو گذاشت رو دهنشو و جیغ خفیف کشید.

نیلا: دختر چرا اینجوری شدی چته تو؟

بیتفاوت نگاهش کردم و به سمت اینه رفتم. حق داشت وحشت کنه قیافم واقعا ترسناک شده بود هم از نظر جسمی عوض شده بودم هم روحی. چشمم قرمز شده بود و باد کرده بود زیرشم سیاه شده بود. رنگ پوستم زرد بود که مایل به سفید میزد. لباسام واسم گشاد شده بودن. دیگه اون عسل شوخ و شر و شیطون نبودم. از خودم بدم میومد از این دنیا هم بدم میومد. هنوز اشک میریختم بیچاره مردم ارسام من سامی من حامیم تو تمام زندگیم از بچگی تا الان. با یاد اوری ارسام حق حق کردم. خودمو ولو کردم رو تخته به سوالای تکراری که اینروز ازم میپرسدن بی اعتنایی کردم. سرمو تو بالش فرو کردم. بالشم از اشک خیس اب شده بود. همینجوری حق حق میکردم که صدای حق حق الی و جیغ نیلا تو اتاق پیچید. لابد دارن به حال من زار میزنن. سرمو بیتفاوت بلند کردم و با چشمای اشکی بهشون نگاه کردم تصویرشون از پشت پرده ای اشکام مات بود. چند بار پلک زدم تا بالاخره تونستم یه چیزایی ببینم. نیلا رو زمین نشسته بود و با اشک داشت به یه برگه نگاه میکرد الیم اونور نشسته بود و سرشو گذاشته بود رو زانوهایش و حق حق میکرد. با بیتفاوتی به سمت نیلا رفتم اما با چیزی که دیدم تنم به لرز افتاد. نیلا برگه آزمایش تودستش بود و

اشک پیر یخت . نه نباید اینجوری شه اون نباید میدید نباید ددد! حالا چ کار کنم؟ خم شدمو با ضعیفی که تو کل وجودم بود برگه رو از دستش قاپیدم . نیلا به من نگاه کردو به حق حق افتاد.

من : این.....این واسه یکی دیگه.....

..هقهقم نداشت حرفمو ادامه بدم. الی و نیلا اومدن سمتمو بقلم کردن سه تایی همو بقل کرده بودیمو زار میزدیم از ته دل. از بقلشون اومدم بیرونو رو تخت نشستیم. اونام کنارم نشستن. انقد گریه کرده بودم نفسم بالا نمیومدونفس نفس میزد.

بریده بریده گفتم : بچه ها هیچکس نباید بدوننه هیچکس قول بدید به هیچکس نگید؟

نیلا: اما.....

حرفشو قطع کردم و گفتم : اما و اگر نداره من نمیخواستم شمام بفهمین خیلی اتفاقی شد به هیچکس نمیگید. نباید بگید. نارضایتی از هیکلشون میبایرد ولی سرشونو تگون دادن.

الی : ولی پس ارسام.....

. من : بهم زدیم.

نیلا: چیییییی؟

من : اونم نمیدونه من.....من به خا...خاطر خودش.....

دیگه نتونستم ادامه بدمو حق هقم فضای اتاقو پر کرد.

نیلا سرمو تو بقلش گرفتو روی موهامو نوازش کرد. اونروز کلی با نیلا و الی دردو دل کردم . مثله این مدت انقد اشک ریختم که نفهمیدم کی چشم سنگین شدو رو پای نیلا خوابم برد.....

..با صدای تقه ی در با صدای بلند داد زدم: هاا کیه؟

نیاوش درو وا کردو اومد تو .

نیاوش: هاا چیه دختر؟

من: نیاوش گیر نده حال ندارم.

نیاوش: مثله تموم این ۱ ماه.

هه معلوم نیس تا چند ماهه دیگه قراره زنده باشم. ۱ ماه ۲ ماه ۱ روز ۱ ساعت. دوباره بغض به گلوم
چنگ زد ولی نه من نباید گریه کنم. بزاق دهانمو قورت دادمو بغضمم باهاش فرو دادم.

نیاوش: حوصله داری حرف بزیم؟

لبخند کم جونی زدمو سرمو تگون دادم.

نیاوش بدون مقدمه گفت: ببین من یکو دوس دارم.

یه جیخ کشیدمو با ذوق پرسیدم: کییی؟

انگار یادم رفته بود.....همه چیز یادم رفته بودو با ذوق زل زده بودم به نیاوش.

نیاوش: خب ببین چجوری بگم من ال.....

حرفشو قطع کردمو گفتم: الیناز؟

نیاوش سرشو تگون داد .

دستامو زدم بهمو گفتم: وایای باورم نمیشه ینی من قراره بشم خواهر شوهر الی؟ اخججججوووون
!

نیاوش: یه خواهش!

همینجوری که رو تختم بالاو پایین میپریدم گفتم: چی؟ هرچی باشه قبول!

دوباره سرم گیج رفتو افتادم رو تخت. دوباره واقعیت زندگیم برام پررنگ شد؟ ینی من عروسی

نیاوشو میبینم؟ پوزخندی زدمو به نیاوش نگاه کردم.

نیاوش: تو باید به مامان بگی!

من: نههههه من نمیگم خب خودت بگو.

نیاوش: نشد دیگه خود تو باید بگی.

بعدم به سرعت از اتاق زد بیرون. لبخندی زدمو دراز کشیدم. صدای ضعیف گوشیم بلند شد.

شروع کردم به گشتن برای پیدا کردن گوشیم. اها بقل تختم پیداش کردم. این که نیلاس .

ارتباطو وصل کردم. به محض برقراری ارتباط صدای جیغ نیلارو شنیدمو گوشیمو از خودم دور کردم. تا بالاخره جیغش قطع شد.

نیلای: وای وای عسلل نمیدونی چی شده!

من: علیک سلام خوبی منم خوبم اره نیاوشم خوبه مامانم سلام می‌رسونه کاری نمی‌کردم فقط داشتم به زندگی نکبتم.....

حرفمو قطع کردو گفت: ای کوفت بزار زرمو بزnm دیگه.

من: بنال؟

نیلای: نکبت..... من الان متعهملم.

یه دقیقه طول کشید تا حرفشو برای خودم معنی کنم. ینی شوهر کرده؟

جیغ زدم: چیسسسسسسسسس؟ من حوصله شوخی ندارما.

نیلای: بروبا بخدا راس می‌گم.

قهقهه زدم چقد واسه این دوسته عزیزتر از خواهر خوشحال بودم.

من: حالا کی هس این دوما بدبخت؟

نیلای: کوفت خیلیم خوشبخته دختر به این خوبی خوش اخلاق با حیای خوشگل بانمک مهربون مرتب منظم گیرش اومده.

خندیدمو گفتم: اولاً مواظب باش سقف نریزه رو سرت دوما همه مواردت اشتباه بود تو خیلی بد گند اخلاق بی حیای به تمام معنا بی ریخت شیربرنج بیشور و شلخته هستی سوما حالا کی هس این به ظاهر خوشبخت؟

نیلای: خیلی بیشوری اشقال.

قهقهه زدمو گفتم: شوخی کردم.

نیلای: حدس بزnm!

من: نیلای حوصله ندارم.

من: عسل بی ذوق.

من: خانم با ذوق میشه فکتو وا کنی بگی اون یارو که از عقب موندگیش اومده توی نفهم که
نمیفهمی حوصله ندارم سرم درد میکنه ینی چی رو به من معرفی کنی

؟ نیلا: اره میشه!

من: خب؟

نیلا: خب به جمال بی نقطت.

دندونامو روهم ساییدمو گفتم: باشه خدافظ.

نیلا: خيله خب خانم بد اخلاق امیرعلیه.

من: چی؟..... ینی چی؟ مگ میشه؟ امیرعلی پسر عموت؟

نیلا: اوهوم.

من: وای فک نمیکردم انقد خل باشه تازشم بچتون منگول بدنیا میاد.

نیلا: خفه شو .

دوباره قهقهه زدم.

نیلا: دیشب اومدن خواستگاری امروزم سیه خوندم.

من: واه واه چه هول.

نیلا: خفه شو قطع کن من برم به الیم بگم. .

من: باش گمشو بای.

نیلا: بای.

قطع کردم دوباره قهقهه زدم وای اصلا فک نمیکردم این خلوچلم بخواد عروس بشه. بزار منم کار
این نیاوش بدبختو راه بندازم. از نرده ها سر خوردمو جیغ زدم. پریدم تو اشپزخونه.

من: به به مهتاب خانم گل گلاب. خوب هسین؟ مارو نمیبینین خوشین؟

مامان مهتاب: چه عجب مادر ازون اتاق دل کندی.

من: اره دیگه دلم واستون تنگ شده بود و یه چیزیم میخواسم بهتون بگم.

مامان مهتاب: خیره مادر.

من: اتفاقا خیلی خیره..... نیاوش زن میخواد.

مامان مهتاب داد زد: چییییی؟

من: اره میدونم خیلی تعجب اوره ولی دله دیگه عاشق میشه.

مامان مهتاب: وای مادر از خوشحالی نمیدونم چیکار کنم حالا کیو میخواد

.. گوشه لبشو گاز گرفتو گفت: غریبس؟

من: نه مادر جان من از اشناهم اشنا تره.

مامان مهتاب: وای بگو دیگه دختر جون به لبم کردی!

من: الینازو میخواد.

مامان مهتاب: کدوم الینازو مادر؟

من: دوستم دیگه الیناز.

مامان مهتاب: وای مادر راس میگی اصلا چه کسی بهتر ازون دختر به اون خوبی اصلا همین امشب میریم خواستگاری.

قهقهه زدمو گفتم: چه عجله ایه؟

مامان مهتاب: بیهو دیدی مرغ از قفس پرید.

خندم بلند تر شد.

من: پس من برم به نیاوش بگم!

من: راستی مامان؟

مامان مهتاب: بله مادر؟

من: نیلاهم باهامون بیاااا!

مامان مهتاب: باش مادر من حرفی ندارم .

دستامو بهم کویدمو گفتم: اخجون.

زندگی نکبتیم از یادم رفته بود. دویدم سمت اتاق نیاوش.

من: نیاوشنیاااااووووششش؟

رفتم تو اتاقو دیدم وایساده وسط اتاق.

نیاوش: چته عسل؟

من: نیاوش جورش کردم امشب میریم خواستگاری اماده باش .

نیاوش تو جاش پریدو گفت: وااااا؟

من: بله واقعا.

منو بلند کردو تو هوا چرخوند.

نیاوش: نووو کرتم بخدا.

قهقهه میزدمو سرخوش بعد دوماه.

نیاوش منو گزارشت زمینو گفت: وای حالا من چی بپوشم؟

قهقهه زدمو از اتاق اومدم بیرون دیگه دلدرد گرفته بودم. مامانم داشت با تلفن حرف میزد. فک

کنم مامان الیناز بود. از پله ها رفتم بالام خودمو پرت کردم زیر دوش اب گرم. اخیش

ارارارارارارارارارار. خودمو حسابی سابیدمو از حموم اومدم بیرون. موهامو فرر کرکره ای کردم به

ساعت نگاه کردم. خب ساعت هفته. صدای مامان مهتابو شنیدم که واسه شام صدام میزد . رفتم

پایینو با شوخیو خنده شام خوردیم. به نیلاهم گفته بودم حاضر باشه. نیاوش سر از پا نمیشناخت

هی سربه سر منو مامان مهتاب میزاشتو مارو میخندوند. ساعت ۸ بود که رفتم حاضر بشم.

یه مانتوی جذب سفید با گلای صورتی و زرد و نارنجی پوشیدم که قدش تا زیر باسن بود با یه

شلوار جذب کرم و یه شال ترکیب رنگای صورتی و زردو نارنجی انداختم رو سرم. کیفو کفش ورنی

سفیدم برداشتمو یکم مالیدم. همین خوبه دیگه. از اتاق زفتم بیرونو از پله ها رفتم پایین. مامان و

نیاوش منتظر بودن لبخند زدمو باهم رفتیم سوار ماشین نیاوش شدیم. نیاوش اول شیرینی خریدو بعدم رفت سمت گل فروشی.

نیاوش: عسل الی چه گلی دوس داره؟

من: اولاً الی نه و الیناز خانم تازه الیناز خانم نه خانم مهدوی! دوما گل نرگس سفید سوما دنبال الینازم باید بریا.

سرشو تگون دادو رفت تو گل فروشی.

مامان مهتاب: فداش شم بچم نمیدونه از خوشحالی خرسواری کنه یا با کانگورو اینور اونور بیره. از حرف مامان مهتاب زدم زیر خنده. وایای دلم.

نیاوش سوار شدو گفت: چیه به چی میخندی؟

اشکمو که به خاطر خنده ی زیاد درومده بود پاک کردم و گفتم: به این که نمیدوونی از خوشحالی خرسواری کنی یا مثله کانگورو اینور اونور پیری.

بعدم دوباره زدم زیر خنده.

نیاوش با حرص: کوفت.

رفتیم دنبال نیلا. جلوی خونه شون با امیرعلی وایساده بود. از ماشین پیاده شدم.

من: به به سلامخانم سایتون سنگین شده.

نیلا اومد بقلم کردو یدونه ام زد پس گردنمو گفت: درگیر بودم میدونی که.....

من: بهله میدونم!

بعدم رو به امیرعلی کردم و گفتم: فک نمیکردم انقد کم عقل باشی!

نیاوش که تازه از ماشین پیاده شده بود گفت: منم همینطور.

امیرعلی: باورتون میشه خودمم نمیدونستم؟

نیلا کیفشو زد تو سر من که خم شده بودمو دلمو از خنده گرفته بودمو گفت: ای زهرمار.

بعدم نشست تو ماشین. منم رفتم پیشش این دوتا دوستو تنها گزاشتم. همه چیز از یادم رفته بود و سرخوشانه قهقهه میزدمو امیدوار بودم تا هیچوقت یادم نیاد....هیچوقت! همینجوری تو خیابون از بس این نیاوش خوشحال بود ویراژ میداد این نیلاهم شروع کرده بود مسخره بازی هی میگفت: کوچه تنگه بله عروس مشنگه بله! یا میگفت: دستا شله عروس خله!

نیاوشم یک خرسی میخورد ولی جرعت نداشت چیزی بگه! از بس خندیده بودم دلدرد گرفته بودم که بالاخره رسیدیم خونه ی الی اینا. زنگو زدیم رفتیم تو. این الی و ننه باباش دم در وایساده بودن.

نیلا دم گوشم گفت: اوه اوه الیو!

به الی نگاه کردم. دیگه نزدیک بود بمیرم از خنده ولی نمیخندیدم. همچین با اون چادر گلگلی سرشو انداخته بود پایین گونهاشم گل انداخته بود ک من اصلا شک کردم این الیناز باشه. با نیلا رفتیم تو پذیرایی کنار هم نشستیم. نیاوشم همچین ساکت نشسته بود یه گوشه مظلوم شده بود ک الیم معلوم نبود کدوم گوری رفته. بالاخره عروس خانم تشریف فرما شدن با یه سینی چایی. به همه تعارف کرد وقتی میخواس از جلوی نیلا رد شه واسش زیر پایی گرفت که.....

که الی دیدو از روپاش رد شد بعدم یه چشم غره بهمون رفت که خفه شدیم نشستیم سرجامون مثل همه عین ادم! الی رفت واسه نیاوش خم شد چایی بده دسش. نیاوش سرشو آورد بالاو خلاصه اینا توهم غرق شدن. الیناز خانم نخور نیاوش با شماهم هسم. کل خانواده محو این صحنه بودن که یهو

نیلا گفت: بخورین بیشتر بخورین.

من دیگه نتونستم جلوی خودمو بگیرمو زدم زیر خنده ینی نفس کم آورده بودم. الی برگشت یه چشم غره بهمون رفت که

نیلا گفت: منظورم چایی بود الی جان برو بیشتر چایی بریز بیار!

با پام زدم به پای نیلا و گفتم: خفه شو دیوث پاچیدم.

الی رفت نشست پیش نش. ماهم هی همرو مسخره میکردیم دوتایی میخندیدیم. یکم که چرتوپرت گفتن نیلا که معلوم بود حوصلش سررفته

گفت: میشه منم یه چی بگم؟

نیلا گفت: اخه احمق ینی چی چجوری برم میخواستی شبم پیشش بمونی؟

کلی مسخره بازی در اوردمو نیلارو انداختیم خنوشونو منم سرم به بالش نرسیده خوابم برد.....

وکیلیم؟

الیناز با صدای ارومی گفت: بله!

منو نیلا شروع کردیم کل کشیدن. اصلا رو پاهام بند نبودم. باورم نمیشد بالاخره این نیاوشم رفت سر خونه زندگیش! بیشتر واسه اینکه قراره بشم خواهر شوهر الی خوشحال بودم. با لبخندی که اصلا نمیتونستم جمعش کنم رفتم جلو و کادوهامو از تو کیفم در اوردم.
من: ارسام میگم خوب شد اومدی این الیو گرفتیا ترشیده مونده بود البته خودتم یالغوز مونده بودی. دوتا شون مونده بودن بخندن یا کلمو بکنن.

کادوهای هر کدومشونو دادم بهشون.

من: باز کنین ببینین خوبه؟

الی: چرا کادو آوردی همین که اومدی خودش کلیه!

من: جوووونم؟ چه ادم شدیا شوهر کردی. بعدشم منو راهم نمیدادید از پنجره میومدم فک میکنین من عقد کوچولوی شمارو از دست مدم. راستی بچتون عجب چیزی بشها! ن

یاوش: وای عسل چرا چرتوپرت میگی بزار عروسی کنیم بعد

من: بله پس چی فک کردی؟ فک کردی زودتر.....؟ عمر ایااااا من چهارچشمی شما دوتارو میپام میخواید ابروی مارو ببرین؟

الیناز با حرص گفت: خفه شو عسل گمشو نزار یه چی بارت کنما!

من: تو غلط میکنی!

نیاوش: اووووی درس صحبت کن.

من: بشین سرجات باو سیب زمینی .. ادمفروش بدیخت نزارین از همین الان شروع کنم
خواهرشوهر بازی دربیارما ینی دهننون سرویسه!

صدای دراومد . برگشتمو با چیزی که دیدم سرجام خشک شدم.

اصلا ارسامو یادم نبود! اصلا این اینجا چیکار میکنه؟ حس کردم اگه دودیکه دیگه اونجا باشم از حال میرم. هجوم اشک رو هم حس میکردم. اونم خشک شده بود! چرا انقد لاغر شده؟ ولی الان وقتی این فکر نبود . یه ببخشید که خودم نشنیدمو گفتمو با سرعت از کنارش گزستمو از در رفتم بیرون. دوییدم تو حیاط خونه ی الینازینا و رفتم پشت خونه. اشکام سرازیر شد. به یه درخت تکیه دادم. همه ی صحنه های با اون از جلوی چشمم رد میشدن. حق هق میکردم. لیز خوردمو زانو هامو بقل کردم و سرمو گذاشتم روش. دیگه نفس کم آورده بودم که حس کردم تو بقل یکیم. با ترس سرمو بلند کردم و نیلا رو که نگران بمن خیره شده بودو دیدم. سرمو گذاشتم رو شونشو از ته دل زار زدم.

نیلا: هیسس دختر اروم باش !

من: نمیتونم نیلا نمیتونم. دیدی چقد لاغر شده بود؟ چرا انقد نامرتب بود. دیگه ارسام من نبود ارسام من همیشه چشاش برت میزد ولی این مرده زیر چشاش گود افتاده . ارسام من همیشه کلی غذا میخورد پس چرا این انقد لاغره؟ ارسام من هیچوقت این شکلی نبود. بخدا! نبود!
دیگه نیلا هم شروع کرده بود حق هق کردن.

داد زدم: خدایا چرا! من؟ اخه چرا؟ از جام بلند شدم. باید بگم بهش باید بگم!

همینجوری که حق هق میکردم به سمتدخونه دوییدم ولی یهو دنیا دور سرم چرخید و دیگه هیچی نفهمیدم.....

یه صداهایی میشنیدم ولی خیلی گنگ بود خیلییی به زور چشامو وا کردم و چندبار پلک زدم تا بالاخره نیلا و الی و نیاوشو دیدم. نیلا و الی چشاشون کاسه ی خون بود معلوم بود کلی گریه کردن. یکم که دوروورمو دید زدم فهمیدم تو اتاق الینازم. من: بچه چا شد؟

نیلا: یادت نیس؟

همون موقع کل اتفاقات از جلو چشمم رد شد. ولی گریه نکردم چون نیاوش اینجا بود.

نیاوش: عسل خوبی؟ میخوای بریم دکتر خواستیم ببرمت ولی نیلا و الی نداشتن!

با قدردانی به نیلا و الیناز نگاه کردم. واقعا از شون ممنون بودم که نداشتن کسی چیزی بفهمه.

من: نه بابا میخوام چکار لابد یکم فشارم افتاده فقط

نیاوش: هر جور راحتی

بعدم از اتاق رفت بیرون. به محضه خارج شدنش از اتاق زدم زیر گریه.

الی اومد بقلم کردو گفت: الهی بمیرم من اروم باش فدات شم ارووووم!

من: مرسی نداشتین ببرنم بیمارستان!

سه تایی اروم اروم اشک میریختیم.

نیلا: الوای نمیدونی که تا تو افتادی منم جیغ زدم عسل. ارسام جلوتر از همه اومد جلو تورو بقل کرد آورد تو خونه انقد نگرانت بود.

شدت اشکام بیشتر شد! الی یه چشم غره به نیلا رفت. اون شبم هرچی بود گزشت هرچقد مزخرف بود گزشت! مثل بقیه ی روزای زندگیم گزشت! اینم گزشت.....

نیلا: عسل مرگ من بیا

الی: عسل بیا دیگه کلی خوش میگذره مطمئن باش.

نفسمو کلافه فوت کردم و گفتم: من..ن..م..ی..ا..م..اه چه گیری دادینا

نیلا: تورو خدا بیا عسل خیلی وقته شمال نرفتی. بیا بریم دیگه

الی: اره بیا کلیم خوش میگذره ناموسن بیا!

من: اه نمیخوام نیام با این وضعی که من دارم تایلندم برم خوش نمیگذره پس بیخیال شین

نیلا: بابا خوبه روحیت عوض میشه یه بادیم به اون کلت میبخوره.

الی: بیا بیا بیا!

من: عجب

نیلا: زهرمارو عجب!

باید بیای.

من: و اگه نیام؟

نیلا: اه بابا مرگ ارسام بیا!

اخمام رفت توهم.

من: به چه جرعتی مرگ ارسامو قسم خوردی؟

الی: بیا دیگه ارسام بمیره بیا

. یه جیغ زدمو گفتم: خفه شین اشغالا!

نیلا و الی شروع کردن: مرگ ارسام مرگ ارسام مرگ ارسام.....

من: زهرمار خيله خب میام فقط خفه شین.

نیلا الی دستاشونو زدن بهمو گفتن: ایولا!!!!!!

من: کوفت... حالا کیا میان؟

نیلا: منو امیرعلیو نیاوشو الینازو اریومهرو.....

انگار میخواس یه چیزی بگه ولی نگفت!

من: خب بقیش؟

نیلا: بقیه نداره ک

من: چرا چرا اتفاقا میخواسی یه چیزی بگی!

نیلا: من؟ کی؟ نخیرم اصلا!

چشامو ریز کردم به چهره ی مضطربش نگاه کردم.

من: خب اگه کسی دیگه ایم هس بگو؟؟؟

نیلا: نبابا!

من: حالا کجا میمونیم؟ کی؟ چند وقت؟

الی: ویلای دوست امیر علی فردا ساعت ۶ صبح به مدت یه هفته احتمالا.

من: بعد دوست امیر علی کیه؟

نیلا: اسمشو یادم نیس!

من: اها باش. پس فردا ساعت ۶؟

نیلا: آره

باش من فردا دم درم!

الی: افرین..

من: حالا اجازه میدین بکپیم؟

نیلا سرشو اونوری کردو الیم همینطور. امشب مونده بودن اینجا. چشمو بستمو زود خوابم برد.....

نیلا: عسل گمشو دیگه اه!

من: زهرمار بابا هنوز نیم ساعت مونده ایا!!

الی: کوفت بدو

من: خيله خب باو عجب ایا!!

زیپ ساکمو بستمو دقیقا ساعت ۶ حاضر بودم.

الی: گمشید اینجا میخوام عسک بندازم.

رفتیم اون سمت اونم گوشيو برد بالا و کلی جفنگ بازی در اورديمو عکس انداختيم! بعدم رفتيم تو حیاط. نياوش وایساده بود منتظر مون.

نیاوش: پس کجایی؟

من: اومدیم ديه.

از در رفتیم بیرونو من با دیدن صحنه روبروم سرجام خشک شدم. امیرعلی و ارسام و آرام روبروم وایساده بودن. ینی چی؟ اینا اینجا چیکار میکنن؟ به خودم اومدمو زیر لب به نیلا و الی که بقلم وایساده بودن

گفتم: تف تو روتون!

همینجوری که داشتیم حرس میخوردم یهو یکی پرید بقلم. دستامو انداختم دور کمرش که نیفته یه وقت خودمم نیفتم. بعدش فهمیدم که ارامه.

ارام: وای سلام عسلی دلم واست تنگ شده بود هی به این ارسام میگفتم منو بیاره پیشتا اصلا به یه ورشم نمیگرفت.

من: من موندم اسم تورو چرا گذاشتن ارام؟ تو اینجا چکار میکنی بچه؟!

رام نیشش وا شدو گفت: منم میام شمال!

من: ایوللل! هاهاها.

نیلا: عسلی معرفی نمیکنی؟ من: ینی تف تو زات نیلا... خیلی خری.

نیلا: خب اگ میگفتم نمیومدی!

من: صددرصد.

نیلا: خو ببهشید دیه.

من: فعلا حرف نزنین

.رفتم جلوو با امیرعلی دست دادم به ارسام به زور سلام دادم.

من: خب هممون که تو یه ماشین جا نمیشیم پس دخترا با ماشین من میان! امیرعلیو نیاوش اومدن

اعتراض کنن که زودتر از اونا

گفتم: کوفت اعتراض وارد نیس!

امیرعلی: اخه..

..حرفشو قطع کردم و گفتم: تو یکی حرف نزن که دیشب تا ساعت دو داشتی با نیلا اس بازی میکردی

!همچین مظلوم منو نگاه کردن که اصلا دلم نیومد هیچی نگم.

نیلا و الی و هل دادمو گفتم: ارزونی خودتووووون له بشین بمیرین اصلا منو ارام جونم دونفری میریم کلیم خوش میگذره. بمیرید بای.

بعدم رفتم سوار ماشینم شدم. ارامم اومد سوار شد.

ارام: ایوللل نیلا چه ماشینی داری

من: به ماشین داداش شما که نمیره

. ارام: اون که بعله ولی واس توهم باحاله!

من: ارام کمر بند تو ببند.

کمر بندشو بست که منم با یه تیک اف راه افتادم و چون صبح بود خیابونا خلوت منم که عشق سرعت!

ارام جیغ زد و گفت: وای عسل عاااا شقتم.

من: من بیشتر.

بعدم پخشو روشن کردم و با ارام دوتایی شروع کردیم خوندن.

*** تو مال این صحبتا نیستی نیستی نه حالا بشین بخور تا صبح برام ویسکی خودتو بزن به مستی تنها بمون حالا که یه دنده هسی خودتو بزن به بی هوشی انگار حواست نیس چی میپوشی حواست نیس این دنیا هیچی توش نی هنوز گمی تو همین پوچی تو نمیتونی مثل من باشی تو خیلی چیزا کم داشتی فاز غلطی برداشتی یه چیزایی میگی که توی جمع جاش نیس تو نمیتونی مثل من باشی فرقی نداری با یه نقشای دیگه قیدتو زدم کاشکی یکمی با دورو بریات فرق داشتی این تیکه ها که بهم میندازی خودم نوشتمشون رو کاغذ چک نویساشم اون روها هس فروختم به خواننده ها***

*یهو ارام قطع کرد پخشو

من:!!!! ضد حال

! آرام: بابا یه شادشو بزار.

من: تتلو همه اهنگاش عشقن!

آرام: مثل اینکه با یه تتلیتی دو اتیشه طرفم.

من: صد در صد!

آرام: خو یه شاد بزار دیه.

من: باوش..... آرام سرشو از شیشه برد بیرونو یه جیغ بلند کشید!

بدیخ حوصلش سر رفته ۳ ساعته تو راهیم.

آرام: عسل توهم بکن انقد حال میده.

سرشو از شیشه بردمو با تمام توانم جیغ زدم.

من: وای چه حالی داد!!!!!!

این دفعه دو تایی سرمونو بردیم بیرونو جیغ زدیم. یهو صدای نیلا رو شنیدم. سرمو کردم سمت پنجره که دوباره جیغ بزنم که با صورت عصبانی نیاوشو ارسام و نیلا و الینازو امیرعلی مواجه شدم. یا خود خدا!

نیلا از پنجره خم شد بیرونو داد زد: عسل خجالت بکش گمشو تو الان تصادف میکنی میمیرین ایشالا از دستت راحت میشم.

هی فک میزدن حمله کرده بودن به منو آرام. دیگه سرم درد گرفته بود شیشه ها رو دادم بالا و گاز دادم. نمیدونم چرا سرم درد گرفته بود! برای یه لحظه دنیا جلو چشم سیاه شدو صدای جیغ آرامو شنیدمو سریع زدم رو ترمز با تمام توانی که واسم مونده بود. و بعد سرمو گزاشتم رو فرمون. صدای آرام تو گوشم اکو میشد!

آرام: عسل؟ عسل چت شد؟

سرمو به زور از رو فرمون بلند کردم و دور و ورم نگاه کردم. دقیقا نیم متریه دره زدم رو ترمز دوباره سرمو گذاشتم رو فرمونو به خون پشت لبم توجه نکردم. یهو صدای بلند ارسامو شنیدم که گفت عسل بعد در ماشین به شدت باز شد. یکی بقلم کرد رو دستاش. به زور پلکامو وا کردم

الی که اشکش درومده بود گفت: وای عسل چی شدی؟

من: خوبم فقط میخوام بخوابم.

چشمامو چرخوندمو فهمیدم تو بقل ارسامم. چشامو بستمو سرمو تکیه دادم به سینهشو دیگه هیهی نفهمیدم!.....

. عسلی؟ عسل پاشو خانم چرا انقد میخوابی؟؟؟

چشامو وا کردم. رو صندلی عقب ماشین یکی بودم ولی هوش و حواسم درس سر جاش نبود. احساس ضعف شدید داشتم. پلک زدمو چشامو دور تا دورم چرخوندمو ارامو دیدم که داشت سعی میکرد منو بلند کنه. یه لبخند کم جون زدمو به زور تو جام نشستیم. همه ی اتفاقات یهو به مغزم هجوم آوردن. با ترس چشامو وا کردم و به ارام نگاه کردم.

از ماشین پیاده شدمو گفتم: ارام چی شد؟ الان ما مردیم؟؟

ارام: چرا چرتوپرت میگی مگه یادت نیس زدی رو ترمز؟

یادم اومد یه نفس عمیق کشیدمو گفتم: حالت خوبه؟

ارام: اوهوم فعلا بیا بریم تو.

به دور و ورم نگاه کردم. یه ویلای بزرگ بود درست کنار ساحل. هوا خیلی سرد بود تا مغز استخونم یخ زد. دستامو پیچیدم دورمو دوییدم سمت ویلا.

من: ارام اینجا ویلای کیه؟

ارام: ویلای ما!

سرجام وایسادمو گفتم: چییییی؟

ارام: کوفت یخ زدم ویلای ماس بیا بریم تو!

خودش دویید تو. منم دوییدم دنبالش. درو وا کردو رفتیم تو. همه نشستہ بودن دور شومینہ. با عطسہ ی من همه برگشتن سمتمون. اوه اوه فک کنم سرما خوردم!

نیلا: به به خانم خوش خواب.

من: کوفت بیشور (عطسہ) مگہ چقد خوابیدم؟

الیناز ۸ ساعته ناقابل!

من: چییییی؟

ارام: کوووفت به خرس گفתי برو من جات هستم.

من: خب چرا مثالی خوب نمیزنین؟؟؟

نیاوش: ببخشید مثلاً چی؟

من: مثلاً زیبای خفته

! نیلا: انقد چرتوپرت نگو عسل. راستی امروز نزدیک بود بمیری ایشالا.

من: تا تورو نفرسم زیر گل نمی‌میرم.

نیلا: ای کوووفت حلواتو بیزم توش نمک بریزم!

من: غذای خطمتو بیزم توشش فلفل بریزم.

یهو یکی از پشت سرم گفت: چرا انقد چرتوپرت می‌گین اخه؟

برگشتمو نگاهش کردم. با یه سینی قهوه پشت سرم وایساده بود ازون لبخندای خاصشم زده بود که اون دوتا چال خوشگلش معلوم شده بود.

به خودم اومدمو گفتم: این چرتوپرت می‌گہ.

بعدم یه قهوه از تو سینی برداشتمو نشستم زمین!

نمیدونم چرا هروخ ارسامو میبینم بغض میکنم

. یه زره از قهوه امو خوردمو بغضم با اون قهوه قورت دادم. زندگی منم همین جوری شده تلخ تلخ! مشکل اینجاس که هیچ شکری نیس که بتونه شیرینش کنه. یه زره دیگہ خوردم. بغض از تو

گلم نمیرفت خیلی بزرگ بوود خیلی. همه ی قهوه رو سر کشیدم که شاید افاقه کنه. با اینکه سوختم ولی ارزششو داشت یه زره رفت پایین تر اون بغض لعنتی

!من: خب خب اتاق ما دخترا کجاس؟؟؟

نیاوش: هرکی پیش شوهرش.

چشام گرد شدو گفتم: جوووووونم؟ عمرا من نمیزارم اینا پیش شما دوتا بخوابن؟ وقت واسه بچه دار شدن زیاده از الان که چی؟ میخواید ابروی منو ببرین؟ مامان مهتاب گفته حواسم به شماها باشه!

نیلا از جاش بلند شد که منم همزمان از جام پریدم. ن

یلا: خیلی اشقالی عسلل

من: خفه عمرا نمیزارم پیش اینا بخوابین! ب

عدم دوییدم نیلاهم دویید دنبالم.

نیلا: عسل دعا کن نگیرمت

. من: ایشالا! بعدم رفتم تو یه اتاقو درو بستمو قفل کردم

. نیلا: عسل گمشو بیرون.

من: نه .

نیلا: این درو وا کن.

برگشتمو وقتی اتاقو دیدم زبونم بند اومد. دیگه اصلا نمیتونستم جواب نیلا رو بدم. حرفاشو نمیشنیدم فقط محو اون اتاق شده بودم. یه اتاق بود پر از عکسای ارسام با ژستای مختلف. یه قطره اشک چکید رو گونه هام. رفتم جلوو محو تصاویر از کنارشون میگزشتم.

نیلا: عسل؟ عسل مردی؟ عسل درو واکن!

اصلا توجه نکردمو همینجوری دستامو میکشیدم رو بزرگترین و قشنگترین عکس اتاق. و حتما قشنگترین تصویر زندگیم هم بود. به چشمای عسلی ارسام نگاه کردم تو عسلی نگاهش غرق شدم. با صدای جیغ نیلا به خودم اومدم.

نیلا: عسل تور و خدا باز کن؟ خوبی عسل؟

سریع اشکامو پاک کردم و درو وا کردم.

من: چته؟

نیلا: تو چته؟

یه سرک کشید تو اتاقو چهرش گرفته شد. دستمو گرفتم بدون حرف منو برد سمت بچهها

من: اتاق من کجاس میخوام برم اتاق؟

نیلا: چرا بیا بشین پیش ما دیگه؟

من: نه

. نیلا: برو تو یکی از سه تا اتاقای طبقه بالا!

سرمو تکیون دادمو با قدمای تند از پلهها رفتم بالا. بغضم ترکیدو اشکام با لجاجت گونه هامو تر کردن! دوییدم تو اولین اتاقو درو کوبیدم. به درو اتاق نگاه کردم و یه عکس کوچیک از ارسام رو میز عسلی دیدم. دوییدم سمتشو برش داشتم. با اشک رو عکسو بوسیدمو خودمو پرت کردم رو تخت. انقد گریه کردم که نفهمیدم کی و چجوری خوابم برد.....

..عسلی عسلی پاشو بریم!

بی حوصله و کلافه پتورو کشیدم رو سرمو

پشتمو کردم به این نیلای بیشور جیغجیغو.

نیلا: اووووش مگه من باتو نیسم بلند میشی یا بلندت کنم؟

من: خفه شو نیلا فقط گمشو گمشو که اصلا حوصله هیشکیو ندارم!

نیلا: بلند نمیشی دیگه؟

جوابشو ندادم که یه جیغ فرابنفش زد که سکنه کردم و مردم.

ولی اصلا از سرجام تکیون نخوردم!

صدای در اتاق اومدو بعد صدای ارسام: چی شده؟

امیرعلی: نیلا خوبی؟

الی: چرا جیغ زدی؟

نیلا: چووون این زیبای خفته بلند همیشه یکیتون اینو بلند کنه!

نیاوش: من نیستم دفعه ی قبل که خواستم بیدارش کنم دستم در رفت!

نیلا: خو خاک تو سرت!

الی: منم نیسم!

امیرعلی: داداش ارسام کار خودته!

ارسام: ااا چرا من؟ داداشش اینجاس!

نیاوش: گفتم که من نیسم!

ارسام: عجب!

نیلا: وجب وجب!

الی: ننه ی رجب!

امیرعلی: خو گمشو دیه!

خیلی بود که نپوکیده بودم از خنده زیر پتو داشتم بالشو گاز میزدم! یهو حس کردم رو هوام. ولی

کم نیاوردمو خودمو به خواب زدم. یهو حس کردم دارم رو هوا میجرخم. چشامو سریع وا کردم

دیدم همه دارن منو نیگا میکنن ارسامم داره منو میچرخونه

. یه جیغ زدمو گفتم: بزارم زمین نه نه نزار زمین بزار رو تخت.

نیلا: ننه سامی نزاریشا!

من: تو خفه! گفتم بزار رو تخت.

همچین پرتم کرد رو تخت که فک کنم تخت شکست.

من: اخخخخخ!

صدای خنده همه بلند شد!

من: مررض

! بعدم از رو تخت بلند شدمو در حالی که بهمه فش میدادم يدونه زدم تو پای ارسام که یه اخ بلند گفتو منم دلم خنک شد. بعدم رفتم دسشویی! صورتمو شستم اومدم بیرون! آرام نشسته بود رو تختم!

من: کجا میریم حالا؟

آرام: ساحل.

من: اها.

رفتم سمت چمدونمو یه تونیک بافت صورتی بلند پوشیدم با یه شلوار لی مشکی. کلاه صور تیمم گذاشتموشال کردمم بستم. موهامم ازاد گذاشتم از کلاه بیرون.

من: چطورم؟

؟ آرام: عاااالی!

من: خب پس بریم؟

سرشو تگون دادو با هم رفتیم بیرون. همه پایین منتظر بودن چکمه های مشکیم پوشیدمو با هم رفتیم کنار ساحل. مردا یه اتیش درس کردنو ماهم نشستیم دورش. هممون یه سوسیسی گذاشتیم رو سیخو رو اتیش کباب کردیمو خوردیم.

امیرعلی: خب الان وقته چیه؟؟

نیلا: دسر؟

امیرعلی: نه!

الی: اها بریم خونه؟

امیرعلی: بازم گفت نه.

انقد حدس زدیم که اخرش کلافه شدو گفت: بمیرید بابا اه الان وقته اینه که ارسام گیتار بزنه.

همه یه جیغ زدنو دست زدن.

ارسام:کی من؟

نیلان:پ عمم!

ارسام:عمت اگه میخواد بزنه بزنه من که نمیزنم!

الی:اه اه باید بزنی.

ارسام:نچ!

امیرعلی:داداش اینقد ک ناز داری یه فرغون جهاز نداری!

همه خندیدن.دیدم همه گفتن بزن ضایس من چیزی نگم

گفتم:خب بزن دیه!

ارسام یه چند دقیقه به من خیره شدو بعد گفت:باشه میزنم

. بعدم گیتارشو برداشتو گرفت بقلش.چشاشو بستو شروع کرد به زدن*

دل منو میشکونی به این اسونی بگو چی شد اون همه گریه هات (سرشو بلند کردو به من نگاه کرد) میگفتی میشیم جدا یه روز از هم دیگه چرا حالام میگی که دیگه نمیتونی بمونی حتی یه لحظه با من میری از خونه میشه فاصله و همیشه پرغم تو به حرف من گوش کن نگو منو فراموش کن نگو برو تو بمون پیش من بیمعرفت نزار تنهام تو به حرف من گوش کن نگو منو فراموش کن نگو برو تو بمون پیش من نزار بشیم جدا!!!!!! (بغضم ترکیدو اولین قطره ی اشکمچکید رو گونمو بعد اونم سیل اشکا ولی هق هق نمیکردم جلوشو میگرفتم تمام مدت به من زل زده بود سرمو انداختم پایینو به طنین صدای قشنگش گوش دادم) نمیدونم که یهو چی شدش اصلا که میگزری انقد راحت ازم ولی من هنوز میمیرم واسه چشمت به خدا قسم هنوزم میخوام سروپات بزارم هنوزم رو تو همون حسو دارم بگو توهم دلت واسه من تنگ شده جواب بده به سوالم

*دیگه نتونستم طاقت بیارمو بدون هیچ حرفی فقط دوییدم سمت خونه و به اتاقم پناه بردم. رو تخت دراز کشیدمو از ته دل زار زدم خدایا چرا من؟ چرا من سرنوشتم باید اینجوری باشه؟ چرا زندگی من باید انقد سخت باشه؟ چرا من باید ارساممو از دست بدم چرا!!!!!!؟ حدود ۴ساعت تو

اتاق فقط همین حرفارو میگفتمو اشک میریختم تا اینکه نزدیکای ساعت ۲ صبح بود که به جنون رسیدم. بلند شدمو دوییدم از خونه بیرون. کنار دریا وایسادمو جیغ زدم هرچی تو دلم بود.

من: ارسام دوست دارم خیلی ولی همیشه به نفعته میفهمی؟

از ته دل داد زدمو بعدم رفتم تو دریا همینجوری میرفتم جلو موجهها منو هل میدادن خودمم میرفتم جلو تر تا وقتی که حس کردم زیر پام خالی شدو تو اون اب یخ از حال رفتم فقط اخرین لحظه صدای ارسامو شنیدم که اسممو صدا میکردو منم با لبخند به خواب رفتم یه خواب طولانی!

همه جا تاریکه هیچی معلوم نیس. همینجوری میدووم دنبال یه نور ولی هیچی پیدا نمیشه

یهو صدای ارسام اومد: عسل؟ عسل؟

صداش بغض داشت ینی داشت گریه میکرد؟

داد زدم: ارساااا ارسام کجایی من میترسم؟

صداش هی دورترو دورتر میشد و من ترس بیشتری به وجودم تزریق میشد.....

با حس اینکه کل بدنم درد میکنه و ضعف شدید چشمامو به زور باز کردم. انگار اندازه ی یه کوه وزن داشتن. چشمامو چرخوندمو ارسامو کنار تختم دیدم. سرش رو دستم بودو خوابش برده بود. تو یه اتاق سفید با پرده های سبز بودم فک کنم بیمارستان باشه. اراع دیه خل شدما حتما بیمارستانه ولی من؟ من؟ چرا اینجام؟ کل اتفاقات مثل فیلم از جلوی چشم رد شدن. بغض کردم. وای! ینی الان همه چیزو فهمیدن؟؟؟ دستمو تکون دادمو از زیر سر ارسام کشیدم بیرون که سریع چشاشو وا کردو به دوروبرش نگاه کرد. تازه متوجه من شد. به زور خودمو رو تخت کشیدم بالا که صدای با بهت ارسامو

شنیدم: عسل.... عسل تو.... تو بیدار شدی؟

اشکام قطره قطره میریختنو گونه هام تر شده بود. ارسام سرمو تو بقلش گرفتو رو موهامو بوسید.

ارسام: عسلم چرا به من نگفتی؟ میدونی چقد تو این مدت غصه خوردم میدونی چندبار به مرز جنون رسیدم؟

من: نمیشد نمیخواسم توهم نگران شی نمیخواسم الکی به پای من بسوزی الانم..... الانم نمیخوام پس برو و منو فراموش کن پشت سرتم نگاه نکن. ارسام با عصبانیت از رو صندلی بلند شدو

گفت: عسل به خدا یه بار دیگه ازین چرتوپرتا تحویلیم بدی میکشمت.

من: من بالاخره میمیرم چه تو بکشی چه نکشی چیزی به مرگم نمونده!

ارسام: خفه شو عسل دکترا میگند ۶۰ درصد احتمال بهبود هست.

پوزخندی غلیظ و تمسخر امیز زدمو گفتم: من میمیرم الکیم نمیخواه ازین عملا انجام بدم اونا فقط یکم بیشتر زنده نگهم میدارن همین.

ارسام: عسل میگم خفه شو! به خدا میشه خوب میشی من مطمئنم من امید دارم.

بغضم ترکید خدایا چرا من انقد بدبختم؟

ارسام: عسل گریه نکن میریم المان میریم اونجا تو خوب میشی دکترای اونجا خوبن.

من: نه من نمیام نمیخوام

. ارسام با تحکم گفت: عسل رو حرف من حرف نزن فرداهم میریم عقد میکنیم تموم میشه میره.

اوووو اینوووو

! من: من نمیخوام اهههههه

! ارسام: عسل بین هم من تورو دوسس دارم هم تو منو پس دیگه چیزی مهم نیس من مطمئنم

تو درمان میشی مطمئنم!

من: ولی من مطمئن نیستم!

ارسام: عسلی به خاطر من!

تو چشمات خیره شدمو دیگه نتونستم چیزی بگم.....

من: بله!

نیلا و الی شروع کردن کل کشیدنو مامان مهتابو رعنا جونم دست میزدند. این ارام رو پاش بند نبود. اصلا نمیتونستم لبخندمو جمع کنم. خوانواده ی ارسام خیلی خوب بودن خیلی راحت با بیماری کوفتیم کنار اومدن مامان مهتابو نیاوشم کلی دعوا کردن که چرا بهشون نگفتم. مامان مهتاب که صب تا شب میشینه گریه میکنه. واسه اخر هفته ام بلیط المان داریم. منو ارسام باهم میریم اونجا

تا من درمان بشم. راستش این چند روز این نیلا و الی و ارسام تو گوشم خونده بودن که کلی امیدوار شده بودم به زندگی و به بهبودم امیدوار شده بودم. این ارسامم که این دوروز اصلا روپاش بند نبود از بس خوشحال بود این دوروزو همش بیرون بودیم. بعد اینکه کادوهارو گرفتیم ارسام دستمو کشیدو یواشکی از خونه جیم زدیم.

من: وای ارسام کجا میریم؟

ارسام: یه جای خوب

. من: خب کجا؟

ارسام: میریم میبینیم دیگه!

من: وای بگو دیه اذیت نکن

. ارسام: نه!

هرچقد اسرار کردم نگفت کجا میریم منم نشستم رو صندلیو سعی کردم مسیرو تشخیص بدم. تا نیمه های راه که رفتیم از خوشحالی توجام پریدم .

من: ایوللله ارسام میریم بام تهران؟

ارسام: ااا از کجا فهمیدی؟

من: خب دیگه من یه سره بام تهران میرفتم قبلنا راهشو خوب میشناسم.

ارسام: افرین خانم خودم.

یه لبخند زدمو از پنجره به بیرون خیره شدم.

ارسام: رسیدیممم!

از ماشین پریدم پایینو شروع کردم قدم زدن ارسام کنارم راه میرفتو کلی منو میخندوند! رسیدیم به یه جای خلوت خلوت.

داد زدم: ارسام.

اونم مثل من داد زد: جووون دلم؟

منم داد زدم: دوووستت دارم.

ارسام دستاشو انداخت دور کمرمو تو چشم خیره شد.

ارسام: منم خیلی دوستت دارم خیلی بیشتر از خیلی

. بعدم اروم اروم سرشو آورد پایینو یهو نفسم تو سینم حبس شد. باورم نمیشد الان ارسام داشت منو میبوسید. چشمامو بستمو با لذت همراهیش کردم کاش که زندگی همیجوری خوب پیش بره همیجوری.... خوب.....

. با گریه اشکای مامان مهتابو پاک کردم و گفتم: مامان جون گریه نکن دیگه برمیگردم.

بعد زیر لب با خودم زمزمه کردم: خداکنه!

مامان مهتاب: میدونم مادر ولی دلم نمیاد تنها بری.

ارسام: دستتون درد نکنه دیگه من هویجم؟

مامان مهتاب: نه مادر دلم نمیاد این بی مادر بره کشور غریب

. ارسام: خب شماهم بیاین بهمون سر بزنین

. من: اره بیاینا یادتون نره.

نیلا اومد با گریه بقلم کرد.

من: هیسسسس دختر اروم باش ایشالا اگه خدا بخواد نمیمرم.

نیلا زد به بازومو گفت: خفه شو اشغال تو باید برگردی تا منو خاله نکردی نباید گورتو گم کنی اون دنیا.

خندیدیمو گفتم: به کوری چشم تو یکیم شده برمیگردم!

نیلا: ایششششش اصلا برو بمیر!

من: نمیمرم هاهاهاهاهاه!

الی: کوفت. ا

لیم بقلم کردو گفت: زود خوب شو برگرد!

من: ایشالا میام به همین زودی یا میرم یا میام.

الی: غلط میکنی بری!

من: خيله خب بابا من تسليم.

ارسام: عسل نمیای هواپیما الان میره ها!

! خندیدمو یبار دیگه همرو بقل کردم بالاخره با کلی اشکواه و گریه ازشون جدا شدم. دوتایی رفتیم بعد انجام کارا سوار شدیم.

من: ارسام؟

ارسام: هووووم؟

من: به نظرت من خوب میشم؟

ارسام: صددرصد باید خوب بشی!

لبخند زدمو سرمو گذاشتم رو شونشو چشمامو اروم بستم. شاید یکم خواب واسم خوب باشه!.....

..با صدای ارسام از اون خواب وحشتناک کشیده شدم بیرونو پلکامو اروم باز کردم. ارسام درحالی که با پشت دستش گونمو نوازش میکرد

گفت: عسلی پاشو رسیدیم!

سرمو چرخوندمو به دورو ور نگاه کردم دیدم همه دارن میرن بیرون. منم از جام بلند شدمو به ارسام تکیه دادم اونم دستشو دور کمرم حلقه کردو با هم از هواپیما رفتیم بیرون. بعد تحویل گرفتن چمدونا ارسام یه تاکسی گرفتو یه ادرس بهش داد که اونم حرکت کرد. سرمو چسبوندم به شیشه و به خیابونای پر از ادم هامبورگ نگاه کردم. فک کنم ساعت نزدیکای ۹ شب بود اونجا.

من: راسی ارسام به مامانینا زنگ بزن بگو ما رسیدیم.

ارسام: بزار فردا یه خط جدید واس تو میگیرم یکیم واس خودم فردا میزنیم.

من: اوهوم باو شه.

دیگه هیچی نگفتمو چشامو بستم. با وایسادن ماشین فهمیدم رسیدیمو چشمامو باز کردم. جلوی یه برج بودیم خیلی قشنگ بود. از ماشین پیاده شدمو یکی از ساکارو من برداشتم اون یکیارم ارسام. ارسام راه افتادو منم دنبالش رفتم جلوی اسانسور وایسادو دکمشو زدو منتظر موندیم تا اسانسور بیاد. با کنجکاوی به اطراف نگاه کردم. یه لابی بزرگ بود یه طرفشم یه اقاها پشت میز نشسته بود. خیلی خوشگل بود کلیم گلدون درختچه های اپارتمانی بود. ارسام: عسل بیا دیگه. برگشتمو به ارسام که تو اسانسور وایساده بود نگاه کردم سریع رفتم تو اسانیور. من: حواسم نبود. ارسام دکمه ی ۲۲ رو زد. اوووووو ینی ما طبقه ۲۲ ایم؟ اگه اسانسور خراب شه قراره چه غلطی بکنیم؟ اسانسور وایسادو ماهم پیاده شدیم. دوتا در رو به روی هم بود که ارسام رفت سمت یکیشون منم پشت سرش رفتم. با کلید درو باز کردو منم با کنجکاوی رفتم تو. از در که وارد میشدی پذیرایی بود که بزرگم بود بعد اونور خونه وسط پذیرایی یه اشپزخونه بود از سمت راست پذیراییم یه راهرو بود که دوتا اتاق اون تهش بود. خیلی شیک بود. با لبخند رفتم تو یکی از اتاقا که دکوراسیون بنفش و مشکی داشت. خیلی قشنگ بود ساکمو پرت کردم رو تختو شروع کردم تمیز کردن اتاق.

.....

تو اینه خودمو نگاه کردم. به یه دختر لاغر بدون هیچ مویی که زیر چشاشم گود افتاده بین چی بودم چی شدم؟ یه اه عمیق کشیدمو اینه رو با حرس پرت کردم رچ زمین که به هزار تکه تبدیل شد. چرا من این شکلی شدم؟ دکتر ک میگفت اگه تا دوماه دیگه دووم بیارم تموم میشه. اگه دووم بیارم! حوصلم سررف تو این اتاق سفید اه اه. کلاهمو برداشتمو گذاشتم رو سرم. ارسامو به زور فرستادم خونه که استراحت کنه فک کنم یه ۳ روزه نخواییده. الان تقریبا ۶ ماهی میشه که اینجاییم. تقریبا هرروز با مامان مهتاب حرف میزنم. قراره دوماه دیگه بیان با نیاوشو الی. تو محوطه ی بی روح بیمارستان همینجوری قدم میزد و به زندگیم فک میکردم. ای خاک تو سر من با این زندگیم! هه الان ۶ ماه گزشته ینی الان تو شهر یوریم! اوووو تهران لابد خیلی گرمه ولی اینجا هوا خیلی خنکه. هامبورگ شهر قشنگیه ولی من تا حالا یه زره ازین قشنگیم ندیدم این ارسام بعدبختم که داره به پای من میسوزه. اوووووو خدایا یکم کمتر کن این اتفاقای زندگی منو. لطفا!.....

احساس سردردر شدید داشتم بینیم تقریبا ۱۰ دقیقه بود داشت خون میومد حتی نای صدا کردن پرستارم نداشتم چشمم هی سیاهی میرفت خیلیم سردم بود خیلی بیشتر از خیلی. لبخند زدم. فک کنم دیگه منم رفتنیم. تشنم بود اشکام گونه هامو تر میکردو میشست سرمپه دوران افتاده بود

حس کردم یکی اومد تو اتاقو بعدم صدای داد ارسامو شنیدم لبخند زدمو چشامو بستم. لبخند زدم! یه لبخند عبدی که مطمئنا رو لبم میموند حتی زیر خروارها خاک!

یه لباس بلند سفید پوشیده بودم خیلی قشنگ بود تو یه چمنزار بودم صدای ابشار میومد. یه نفس عمیق کشیدمو با لبخندی کوه رو لبام جا خوش کرده بودم دور خودم چرخیدم. دستامو باز کردم دوییدم سمت ابشار. پاهامو گذاشتم توشو یه مشت اب ریختم تو صورتم. هرکار میکردم اون لبخند رو لبم پاک نمیشد. تو اب به تصویر خودم نگاه کردم موهام بلند بود تو اون لباس سفید. خنیدیدم بلند بلند. متوجه یه تصویر تو اب شدم. تصویر یه زن یه زن اشنا! سرمو برگردوندمو بهش نگاه کردم. بلند شدمو تو چشاش زل زدم.

من: تو چقد شبیه منی!

لبخند زدو منو کشید تو بقلش. رو موهامو بوسیدو دستاشو باز کرد. عقب عقب رفتو تصویرش محو شد. دنبالش دوییدمو گشتم دنبالش. وجودش یه جور آرامش بود واسم یه موج آرامش همینجوری ک دنبالش میگشتم گردنبندمو پیدا کردم رو زمین افتاده بود برش داشتمو انداختم دور گردنم. تو مشتم فشردمشو چشمامو بستم. یهو صدای ارسامو شنیدم از فرساخها دور تر! خیلی دور بود. دور خودم میچرخیدمو دنبال صدا میگشتم. ارسام داشت اسم منو صدا میکرد. دوییدم ولی پام گیر کرد به یه سنگو افتادم تو اب. همه ی تصاویر محو شدو سیاه!

با احساس اینکه یه چیز رو بدنم افتاده چشمامو وا کردم. یه چیزی رو دلم بود نمیزاشت راحت نفس بکشم. چشمامو دور اتاق چرخوندم. به خودم نگاه کردم. یکی افتاده بود رومو گریه میکرد. به زور دستمو بلند کردم رو سرش گذاشتم. سریع و با تعجب و هیجان سرشو بلند کرد. ااا این ک ارسام منه! ارسام من داره گریه میکنه؟

ارسام: عسل!

صورتمو گرفتمو غرق بوسه کرد. یکی گفت ک باید بره بیرون اونم با لبخند از من جدا شدو منم با لبخند چشمامو بستم.

ارسام: عسل خیلی بدیی میخواستی بری منو تنها بزاری؟

من: بابا مال بد بیخ ریش صاحبشه.

بعدم چندتا سرفه کردم یه نفس عمیق کشیدم.

ارسام: میگما عسل اگه این مرحله رو تموم کنیم بهبودی صددرصد پیدا میکنن. دستای لرزونمو اوردم بالا و بهشون خیره شدم. جای سوزنا رو دستم بود! ینی میتونم بازم دووم بیارم؟ گوشا ارسام زنگ خورد

. ارسام: بله؟

.....

. ارسام: خایله خب خایله خب ارومتر

.....

. ارسام: خوبه میگم

.....

. ارسام: خایله خب بابا جیغ نزن.

بعدم برگشت سمت منو گوشو گرفت سمتم.

من: کیه؟

ارسام: خودت ببین کیه دیه!

شونه هامو بالا انداختمو یکم خودمو رو تخت بالا کشیدمو به بالش تکیه دادم.

من: الو؟

نیلا: عسل خووبی؟

اوه اوه نیلا داشت هق هق میکرد بریده بریده کلماتو میگفت.

من: اره اره خوبم چرا گریه میکنی؟

نیلا: خیلی بیشوری ع..سل..... میخواستی مارو تنها بزاری؟؟..... مگه نگفتم زود برگرد پس چرا انقد

طول کشیده چرا خوب..... نمی... نمیشی؟

اشکای منم ریخت رو گونه هام. این روزا چقد گریه میکنم؟ واقعا باید بخاطر داشتن همچین

دوستی صد مرتبه خدارو شکر کنم

. من: نیلا ببین اروم باش فقط یه مرحله مونده بعد برمیگردم بخدا راس میگم!

نیلا: قول میدی؟

من: نمیتونم ولی سعی میکنم

. نیلا: چقد طول میکشه؟

من: احتمالا فقط دو سه هفته.

نیلا یه جیغ کشید و گفت: واای فقط دو سه هفته؟ اخجووون عسل میخوای بیای اگه بدونی چقد دلم واست تنگ شده!

یهو انگار گوشی از دست نیلا افتاد.

من: نیلا؟ نیلا؟ گوشی؟

صدای الی پیچید تو گوشی: واای عسل دو سه هفته دیگه میخوای بیای؟

من: اره احتمالا حالا نیلا کو؟

الی: خیلی زر زد نوبت من بود..... ببینم خوبی؟

خندیدمو گفتم: بله بادمجون بم افت نداره!

الی: تو بادمجون تهرانی!

من: کوفت برید گمشید دیگه خسته ام!

الی: خيله خب عشقمم زود خوب شو زود بیا بابای!

من: بای!.....

..واایی باورم نمیشه اینجا. با تمام توان یه نفس عمیق کشیدمو هوای پر دود تهرانو تو ریه هام فرستادم. سرخوشانه خندیدمو دور خودم چرخیدم. به قول ارسام المان دود نداره همیشه توش نفس کشید. لبخند زدمو به ارسام تکیه دادم اونم دستشو حلقه کرد دور کمرم. موهامم ریز ریز درومده بود ولی خیلی زشت شده بودم لامصب اصلا حالم بهم میخورد. شالمو کشیدم جلو تا کسی نفهمه مو ندارم. ولی با شال همون قیافه ی قبلی داشتم فقط مو نداشتم. کلیم لاغر شده بودم!

داشتم تو اون سالن بزرگ دنبال بچه‌ها می‌گشتم که یهو یکی از پشت بقلم کرد رو هوا. با ترس سرمو برگردوندمو وقتی نیاوشو دیدم. یه جیغ خفیف کشیدمو پریدم بقلش . من: وای نیاوش فک می‌کردم دیگه نمی‌بینمت.

نیاوش: دلم برات تنگ شده بود اجی

. یه قطره اشک رو گونم چکیدو سرمو تو بقلش پنهان کردم گفت: منم داداشی خیلی خیلی ! روی شالمو بوسیدو منم از بقلش دروادم بیرون. پشت نیاوش همه وایساده بودن. لبخند از رو لبم کنار نمیرفت نیلا دوید سمتمو بقلم کرد.

نیلا: خیلی دیر اومدی بی معرفت گفتمی زودتر میام.

در گوشش گفتم: منم دلم واست تنگ شده بودا.

خندیدو منو به خودش فشرد بین خنده اشکم میریخت مثل من! از بقلش اومدم بیرونو یکی یکی همرو بقل کردم. مامان مهتاب ک مثل ابر بهار گریه می‌کرد. گردنبندمو تو مشتم فشردمو لبخندمو به روی همه پاشیدم.

دوماه بعد

واییییی الی من چی بپوشم؟.

الی: ای کوفت. یه چی بپوش دیگه.

من: بمیر خو یه نظر بده دیگه! خیلی مهمه!

الی: آخه من نمیدونم می‌خواید برید پدر بزرگ ارسام که یه پیرمرده رو ببینین دیگه چی بپوشم می‌خواد؟

من: اصلا بمیر.

جلوی اینه وایسادمو به خودم نگاه کردم. موهام درومده بودنو بهم میومدموی کوتاه. یه لبخند زدمو کمدمو باز کردم. یه شلوار مشکی پوشیدم با یه بلیز استین سه ربع که خیلی قشنگ بودو صورتی بود. یه مانتوی تنگ کوتاه لی هم پوشیدم. یه روسری مشکی سفیدو ابی پوشیدمو شل بستم موهام که خورد بود انگار از تو روسری زد بیرون. کیفم برداشتم که ارسام تک انداخت. بدو بدو از

همه خدافظی کردم از خونه رفتم بیرون. ارسام به ماشین تکیه داده بودو دستاش تو جیبش بود
یه پیرهن مردونه با یه شلوار لی پوشیده بود و سرشم پایین بود. لبخند زدمو رفتم جلو که سرشو
بلند کردو به من خیره شد.

ارسام: به به عسل من خوبی؟

من: مرسی حاج اقا بریم؟

ارسام خندیدو سوار شد. منم سوار شدمو ارسام راه افتاد.

اووف بالاخره رسیدیم خونشون تجریشه! ماشالا خدا بیشترشم کنه. از ماشین پیاده شدمو به باغ
بزرگ رو بروم نگاه کردم. فقط حیاطش اندازه خونه ی ماس! یه راه بود که با سنگ ریزه پر شده
بودو یه میله های آهنی کشیده شده بودن از اینور راه به اونور و از روشونم پیچک رشد کرده بود. دو
طرفم درخت چنار بود. اون راه که تموم شد رسیدیم به یه استخر بزرگو از کنارش گزشتیم و به یه
خونه ی بزرگ وسط باغ بزرگ رسیدیم. خونس معماریش محشر بوددد. نماش نشون میداد! با
کنجکاو ی به دورو اطراف نگاه کردم تا اینکه رسیدیم به در بزرگ. ارسام در زدو یه دختر درو وا
کرد.

دختره: سلام اقا!

ارسام سرشو تگون دادو پرسید: سپهرخان کجان؟

دختره: تو اتاقشونن اقا.

ارسام سرشو تگون دادو منو برد به یکی از همون اتاقایی که اونطرف سالن بود. اول در زدو بعدم با
صدای بفرمایید داخل شدیم. یه پیرمرد ۷۰ یا ۷۵ ساله یه عینک زده بودو داشتیه کتاب میخوند. به
نظرم دیوان حافظ بود! پیرمرد کتابو بستو گزاشت رو میز بقلشو سرشو آورد بالا.

سپهرخان: سلام پسرم سلام دخترم.

منو ارسام جوابشو دادیم. دست ارسامو ول کردم و رفتم جلو دستمو جلوش دراز کردم

گفتم: عسل هستم نامزد ارسام.

سپهر خان دستشو دراز کردو با من دست داد ولی یهو خشکش زد! واه این چرا اینجوری
شد؟ سنگ کپ کرد؟ با چشای گرد شده بهش نگاه کردم که داشت به گردنم نگاه میکرد. مسیر

نگاهشو دنبال کردم یه گردنبندم رسیدم. با تعجب یه نگاه به گردنبند انداختمو یه نگاه به سپهرخان.

سپهرخان: عسل تویی بابا؟

لبخند زدمو گفتم: خب فک کنم تا حالا فهمیده باشین اسم من عسله!

سپهرخان از جاش بلند شدو گفت: نه نه عسل دختر رویا تو دختر رویایی؟

من: نه من... من نمیدونم کی!

به گردنبند اشاره کردو گفت: ولی اون گردنبند عسله که من براش خریده بودمو همیشه تو گردنش بود بعد گم شدنش اون گردنبندم گم شد!

ارسام تک خنده ای کردو گفت: نه اقا جون این عسل نیس. ینی عسله ولی اون عسل نیس!

سپهرخان: نه نه گردنبند تو بده به من بابا؟

گردنبندمو باز کردم گزاشتم کف دستش. گردنبندو گرفت تو دستشو یه کار کرد که اون قلب تو خالی باز شد! درش باز شد! واه مگ میشه؟ انگار یه چیزی اون تو بود که سپهرخان با دیدنش یه قطره اشک از گونش چکید خم شدو عکسو بوسیدو بعد گرفت سمت من.

سپهرخان: این رویاس مادر عسل مادر تو! با بهت به گردنبند خیره شدمو اما..... اما این که همون زن خوابامه! واهی شیرینمه!

من: نه... نه امکان نداره... اخه چطوری؟

منو گرفت تو بقلشو رو موهامو بوسید بعد بهم گفت: بشینید رو صندلی باباجان. منو ارسام درحالی که از تعجب چشامون گرد شده بود رو مبل نشستیم.

که سپهرخان شروع کرد به تعریف کردن: ۵۲ سال پیش دخترم رویا عاشق شد. عاشق یه پسر لات. عشق چشماشو کور کرده بود. میگفت بعد ازدواج درست میشه اما من میشناختمش و دربارش تحقیق کرده بودم. تا اینکه پسره اومد خواستگاریش! بیرونش کردم ولی رویا گفت یا اون یا هیچکس! بهش گفتم نرو ولی گوش نکرد. چشماش از عشق کور شده بود وایساد تو رومو گفت یا مهرباد یا هیچکس منم گفتم یا مهرباد یا خوانوادت. ولی اون مهربادو انتخاب کرد. جهیزیشو تمامو کمال دادمو عزیز دردونه ی سپهرخان برای همیشه از این خونه رفت. رویای سپهرخان از این

خونه رفت. بعد دوماه از یکی شنیدم که مهرداد معتاده و از صب تا شب از خونه صدای جیغ میاد. یه سال گزشت یه بپا گزاشتم در خونشون. خبرا رسید که رویا حاملس! اون بچه بدنیا اومد البته به سختی خیلی زیاد بود که بچش نمرده چون کتک زندای مهرداد ادامه داشت ولی کمتر خونه میومد. بچه ی رویا بدنیا اومد گفتن دختره گفتن اسمشو گزاشته عسل. میگفتن خیلی خوشگله و من مونده بودم تو حسرتش که یه بار ببینمش! خواهرش رعنا یینی مادر ارسام که یه بار رفته بود خونشون بهش یه گردنبند دادم گفتم بگه از طرف خودش دقتا همین گردنبند بود! رویاهم ک؟ گفته بود که هیچوقت از گردن بچش در نیاره. دوماه گزشت دقتا دوماه اون شب اون بیایی که گزاشته بودم گفت کلی صدای جیغ و ناله میومده و گریه ی بچه که بعد دوساعت مهرداد با بچه از خونه میزنه بیرونو دیگه ام برنمیگرده. صبح که همسایه ها میرن اونجا میبینن یه چاقو خورده تو پهلوی رویا و رویاهم غرق در خونه. بعدا فهمیدم که اون مهرداد اومده بچرو بکشه که رویا نذاشته و خودش پرت کرده رو بچه و رویای منم همون شب مرد عسلم ناپدید شد فقط مهردادو بعد ۳ ماه تو یه خرابه پیدا کردن که از بس کشیده بود مرده بود! هرچقدرم گشتیم عسلو پیدا نکردیم.

به خودم که اومدم دیدم اشکام گونه هامو خیس کرده و دارم گریه میکنم. روی عکس مامانم یه بوسه زدمو بعدم به بالا سرم نگاه کردم و گفتم: خدایا کرمتو شکر! یینی میشه من یه هفته بدون یه اتفاق تازه تو زندگیم زندگی کنم؟ ***** نیلا دسته گلشو از ماشین بیرون بردو شروع کرد ادا بازی. منو الیم همینطور. این امیرعلیو نیاوشو ارسام که سر آورده بودن همچین بوق بوق میکردن. خیلی خوشحال بودم. البته استرسم داشتم! سه تا عروس تو یه شب. خندم جمع نمیشد. از یه طرف استرس داشتم ولی سعی میکردم بهش فک نکنم. بعد اینکه سپهرخان اون حرفارو زد تقریبا یه هفته طول کشید تا با خودم کنار بیامو قبول کنم من دخترخاله ی ارسام!!!! خوانواده و همه ام کلی تعجب کرده بودن. یه جورایی از اون مهرداد که پدرم بود تنفر داشتم. میخواست بچشو بکشه. منو! همه ی اون لحظه هارو تو خواب دیده بودم. بغض کردم ولی سریع افکارمو پس زدم. به چیز جدیدی فکر کردم. این نیلا و الی کثافت انقد خوشگل شده بودن منم خوب شده بودما بهاین خوشگلی دلتونم بخواد. وای! (اعتماد به سفت تو اعماق نایچه ام).!!!! نیابا گیر نکنه. (چرا چرا گیر کرد خیلی بزرگه یه لیوان اب لطفا) کوفت برو حوصله تو یکی رو ندارما. خونه های ما سه تا دوست دقتا تو یه خونه ی سه طبقه بود یه طبقه ما دو طبقه ام اون دوتا. خیلییی خوش گزشتو منم امیدوار بودم که دیگه اتفاق خاصی نیفته! امیدوارم! پایان

۲۱:۲۴ ساعت ۹۴/۶/۴

عشق شیرینه حتی اگه به ادم ضربه بزنه!عشق یه حس خاصیه که این روزا کمیابه.خیلی کمیاب!عشق مقدسه پس نباید از اسمش سواستفاده کرد.عشق ارسام و عسل اتشی بود که همه جوره پاش وایسادن.به این عشق میگن پس عشقو بشناسین و گول نخورین .عشقو با احساسای کثیف که جامه ای به اسم عشق پوشیدن اشتباه نگیرین.

منبع تایپ : <http://forum.negahdl.com/thread62159.html>

www.negahdl.com

نگاه دانلود مرجع دانلود رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و میخواهید که رمانها یا شعرهایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند میتوانید به وبسایت ما مراجعه و ما با تماس بگیرید